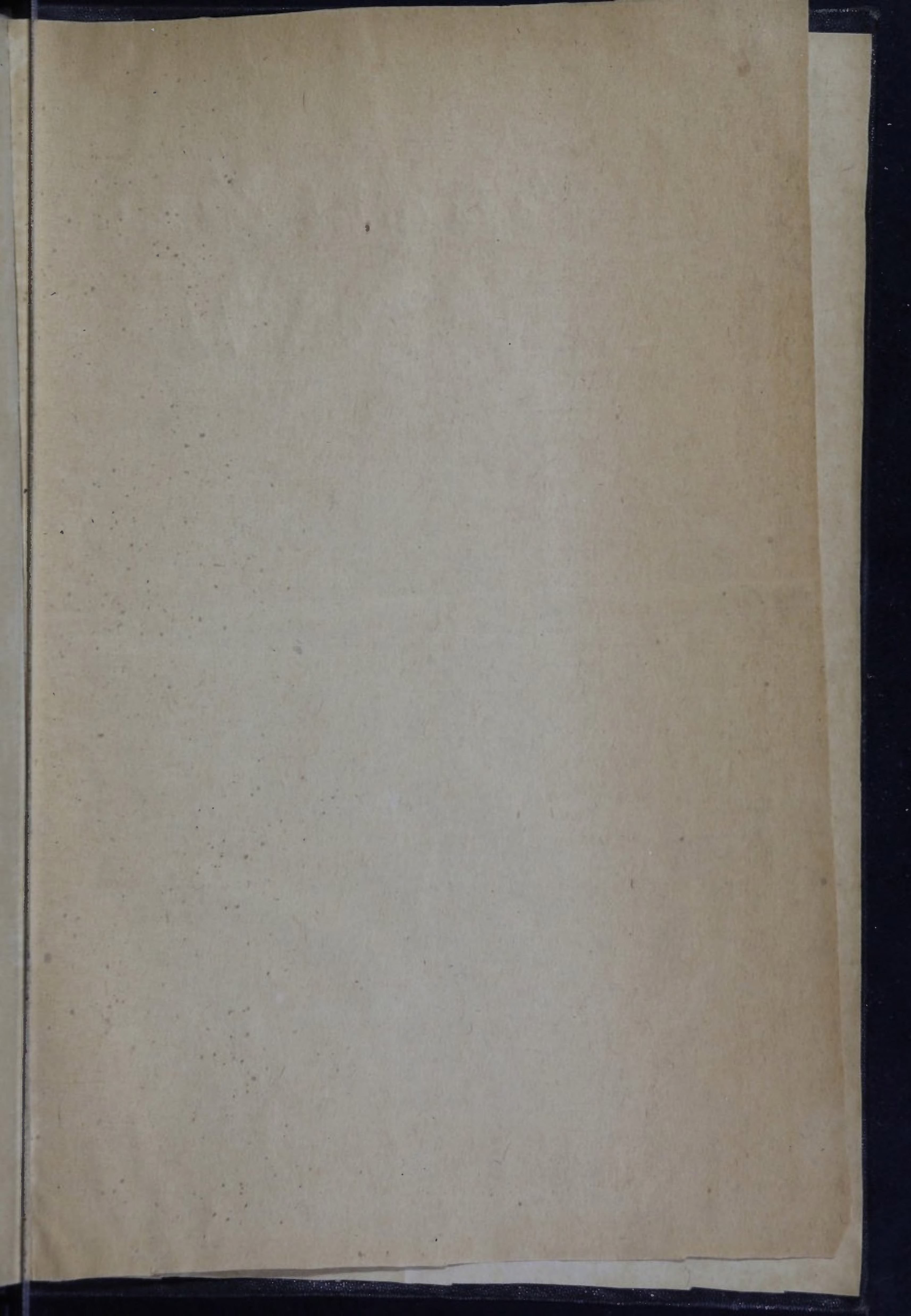


MS BW IVANOW
1-0016

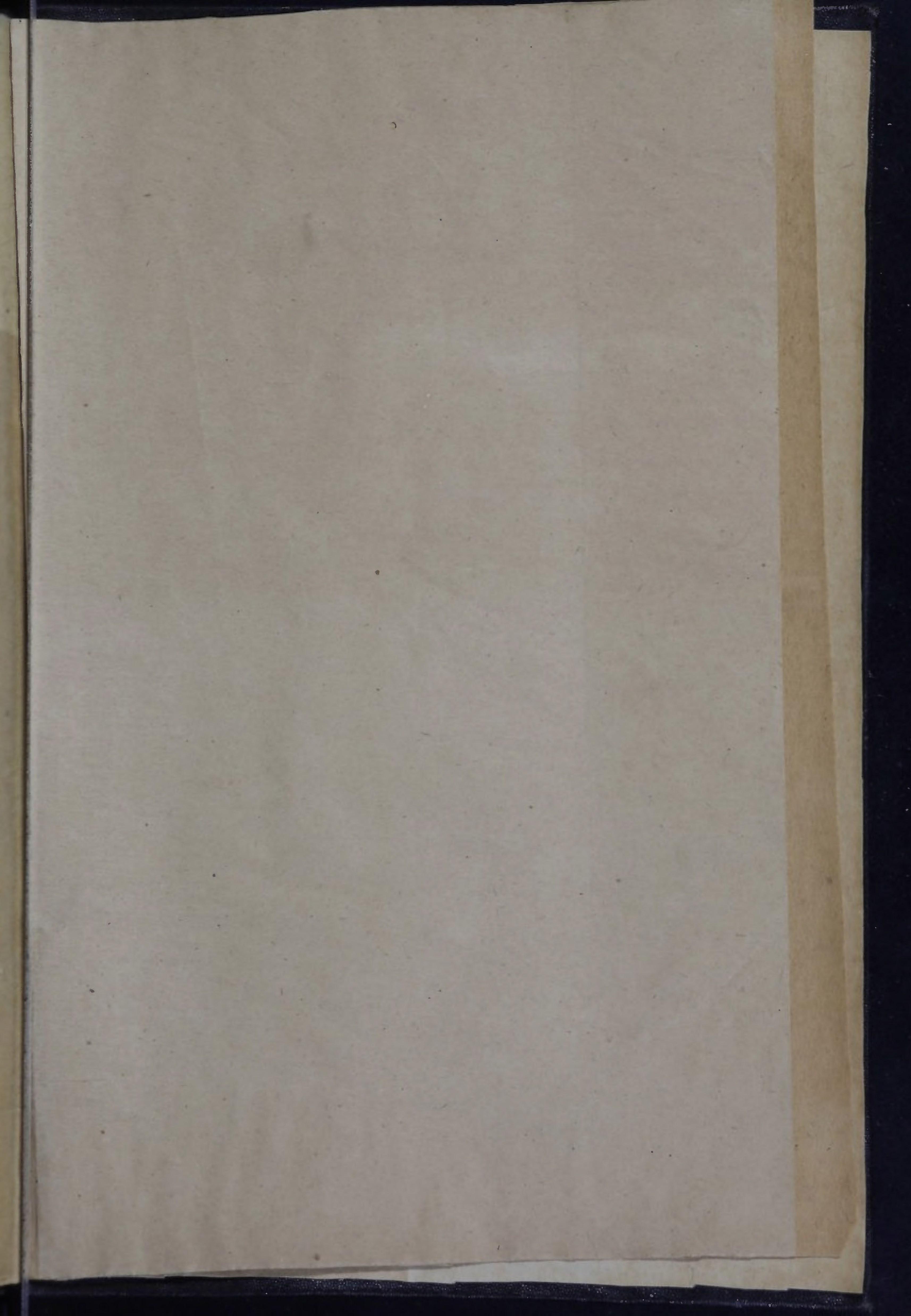
001589856

16

Mahāmid-i-Khamsa
(Cosmography)



15.



٧٨٦

فهرست اقسام نسخه مسحاة حمزه بقید بندسه

قسم اول در ذکر جبال و عجایبات عالم و طلسمات



۴۸۶

فهرست اقسام نسخه مسحاة حمزه بقید هندسه

قسم اول در ذکر جبال و عجاییات عالم و طلسمات

قسم دوم در ذکر عجاییات بحر و بحار سبعه و تعداد جزایر بقدر ادراک

قسم سیوم در قصص انبیا علیهم السلام

قسم چهارم در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم و ابتدا از ذکر پیشدادیان

قسم سیوم در قصص انبیا علیهم السلام

قسم چهارم در ذکر ملوک عجم و سلاطین بالله [illegible]

الله

هو المستعان علی ما تصفون

بسم الله الرحمن الرحیم

نعمت ستایش لایزال و دولت شکر مالامال مستوجب پیشکش بارگاه خداوندیست که
در چشم زدن از ثری تا افلاک صنایع گوناگون و بدایع بوقلمون از قوه بعرصه فعل آورده
و در طرفة العین هیولیات و ارواح انسانی لاتعد ولاتحصی از کمین عدم بکرسی شهود نشانیده
زینت جرم آسمان بکواکب گردید و تزیین افزای بسیط عالم از نسل بنی آدم نعت
و الوف صلوة و صنوف تحیات بر سرور مقبول الثناین باعث ایجاد کنن ماه برج نبوت
مهر سپهر رسالت جد الحسن و الحسین صاحب قاب قوسین فخر اولاد آدم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

منقبت

منقبت و مناقب جلت مآرب آن گوهر دریای امامت اختر آسمان طریقت خلاصه

معدن سیادت عضاده مخزن سعادت اکلیل بخش ملک رفعت تاجدار بافر و شوکت

اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب را سزاست که بضیای ارشاد طریق ملت مبین

و مصباح هدایت آئین مذهب مبین ضمایر گشته کوی ظلمت و ضلالت را منور فرموده

بر صراط مستقیم و چشمه نعیم رسانید اما بعد ضعیف ازلی امیر علی وجهه تسطیر این

نسخه و سبب تحریر این دیباچه بیان مینماید که روزی در دل این [illegible] خیال گذشت که خبری

از محامد شهنشاه گیتی ستان و خاقان دوران و بضمیمه آن شرح احوال و ذکر عجایبات

عالم و بیان طلسمات و عجایبات بحری و جزایر و دیگر حکایات و قصص انبیا و ملوک و لطایف

و ظرایف و نکات آنچه در کتب متقدمین و نسخ متأخرین دیده و بر زبان راویان راسخ البیان

شنیده در عبارت موجز و مضمون مختصر ترتیب داده بتوسط بعضی از اعیان مملکت عظمی

و ارکان خلافت کبری از نظر بندگان حضرت اقدس و اعلی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین

بره و خجالت بگذراند چه عجب که نقد کاسد این قلیل البضاعت سراپای استطاعت بمحک

امتحان حضرت خدیو کیهان کامل العیار گشته منظور و مقبول خاص و عام گردد و برای

این حرمان مال ذریعه رفاه حال شکسته بال پدید آید و نزد سخنوران روزگار اعتباری بود

و برای آینده بعد من یادگاری لهذا بصدق نیت و صفای طویت جهت تسطیر محامد

و تحریر مدایح حضرت جهان پرور و ذکر عجایبات تحیر ور که برمحل خود سمت ایراد خواهد یافت

وجهه همت برگماشت از آنجا که وجود فایض الجود سایه کردگار پرتو لطف آفریدگار جامع

جمیع صفات و فنون و مجمع محسنات روز افزون است این بی‌پایه کم‌مایه را که سرمایه تحریر

محامد خرد و کل نماید و متکفل بیان محمدت شهنشاه عادل شود چونکه جناب باری قطع نظر از

صفات کون و مکان صفات خمسه خاصه بحضرت قدر قدرت قبله عالم و عالمیان تسلیم ساخته

بنا علیه بیان مختصری از آن اصلح و انسب متصور نموده مع دیگر مضامین عجیب و حکایات

غریب شایان محفل ارم مشاکل سکندر و انداز اطالت ترک ادب است و هم بلحاظ آنکه خاطر دریا مقاطر

را از مهمات خلافت و انتظام سلطنت اینقدر کجا مهلت که نظر بر دفاتر و جراید طولانی

فرماید شکرف نیست که از راه پیرداخت نظر برین پیشکش حقیر و هدیهٔ فقیر فرموده شود

و بر ظاهر که **بیت** از دست گدای بینوا نیاید هیچ * جز آنکه بصدق دل دعائی بکند

چون عنوان نسخه هذا مرتب به پنج صفت حضرت ظل الهی است بنا بر ان کمترین نظر بر

نام این نسخه نیز محامد خمسه مناسب دید بحق پنج تن پاک مخاطب گولاک منظور نظر

کیمیا اثر حضرت جهان پرور و مطبوع دانشوران بهمت بلند و سخنوران دانش پسند

گردد مرجو که هر کجا سهوی و خطائی در صحت الفاظ و ایراد مضامین روداده باشد

بذیل عفو در آید که انسان مرکب از خطا و نسیان است * اَلْعَفْوُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ

مَأْمُوْلٌ * والله المستعان علی ما تصفون **قصیده در مدح بادشاه جم پناه**

[illegible] اورنگ خلافت حامی اهل جهان * آن ابو الفتح معین الدین شه کشورستان * چون محمد

یاور شرع علی نیت و بینا * چون نکرد انتظام ملک او مثل جنان * سایهٔ لطف خدا

شاه جهان بود از بخت ❊ گشته بحر مصلحت اکنون درین عالم عیان ❊ پرتو ظل خدا
چون بسر عالم فتاد ❊ لاف زد هر ذره بر مهر درخشان بیگمان ❊ خاک کفش پای او چون
نور بخش دیده شد ❊ پیش چشم اهل حقیقت گشته کحل اصفهان ❊ چون شه عالم ضمان
زندگی خلق شد ❊ گشته فارغ طبع از تدبیر اجسام جهان ❊ علم بر رای رزین شاه بوده شیفته
حلم از حکم خدا گردید مفتونش بجان ❊ تابع شرع است احکام شه والا مقام ❊ هست
بیشک حامی دین رسول دو جهان ❊ آنچنان تعمیر فرموده خدیو کاینات ❊ مرقد شاه شهیدان
معبد قدوسیان ❊ از وفور رفعت و شان و شکوهش میسزد ❊ آسمان گردد در پیش
عرش گردد سایبان ❊ شاهره کرده بنا چون شاه بهر خاص و عام ❊ پشت خم چون قوس شد از
سارگی کهکشان ❊ بیزوالی در زمان عدل او از ایمنی ❊ خنده میآید بحال خسرو دستان
جهان ❊ چون نصیبی یافت امید از در احسان او ❊ محو کرده جود حاتم از دل جود بیگمان ❊
صیت جام شاه چون گشته بعالم مشتهر ❊ باز نام جام جم احدی نبرده بر زبان ❊ گر که در عهد تو

ای خجلت ده کسری و جم ⁂ گشته بهر کو سپندان مهربان و پاسبان ⁂ در زمان عشرت

بکر بخت غم از فرط بیم ⁂ یافته در سینهٔ اعدای تو حفظ و امان ⁂ کرد تعلیم سنان

چون عدل زور افزون شاه ⁂ هفت اندام ستم گرده مشبک بیگمان ⁂ نیست نادر

از جوان بختی ظل ایزدی ⁂ گر برد از کجی از کاکل مه طلعتان ⁂ جسم اعدای تو باد از

بخت واژون غرق خون ⁂ تا ابد جای سر خصم تو باشد بر سنان ⁂ حاسد جاه ترا

ای داور گیتی نواز ⁂ طعمه بنماید در حین حیاتش کرکسان ⁂ پادشاهان جهان را

سر بفرمانت نگون ⁂ تا که باشد نور افشان مهر و مه بر آسمان ⁂ لطف داور باد یار و

یاورش در هر مقام ⁂ تو سر بر دون بود محکوم حکمش هر زمان ⁂ این دعا صبح و ورد ماست

بهر خاص و عام ⁂ باد عمر شاه افزون از حد انسان و جان ⁂ لکهنؤ آباد باد از فضل رب

ذو الجلال ⁂ هست بهر اهل حاجت کعبه و جای امان ⁂ از سر صدق ارادت آرزو دارد

امیر ⁂ در حضورش منسلک گردد بسلک خادمان ⁂ نثر از آنجا که در کارخانهٔ قدرت

خداوند حقیقی نکته نواز نهاست ؛ و در دیوان رغبت داور تحقیقی بجمله رزق دهانه
روزیها ؛ عجب بارگاهی است رفیع ؛ و درگاهی وسیع ؛ که عاصیان و محرمان بی توشه
ضراعت و زاد لجاجت جاگزین مرکز مغفرت و بشارت ؛ و زاهدان و ورع کیشان از وفور
غرور عبادت ؛ و فرط نخوت طاعت سوخته شعله ظلمت و ضلالت ؛ و وقوع این معنی از دست
که در حالت تنگدستی هراس و ناامیدی یاس رفع کلفت بنده خود ساخته بر پا می کند ؛
و ظهور این امر از ید قدرت کامله او ؛ که در هنگام عیش و سرور بصد و منهیات دور از حضور
فرموده پا می افکند ؛ محتاجان بی سرمایه را بدر بارش قدر نیست ؛ و توانگران با مایه را بارگاهش
و قربی نه ؛ از سایه کردگار و خلیفه آفریدگار بدیع بینت که بصفت خداوندی نظر بر بی
مایگی کمترین انداخته ؛ این ضعیف قلیل را که منشر بصفت جلیل است منظور نظر جهانبان
منظر فرموده بدین ذریعه جمیله و وسیله جلیله عروس تمنا و شاهد مدعای احقر را
بمشاطگی تفویض شرف خدمت خادمانه قمر طلعت بیارایند قطعه پیش حاجات

بشد دوتا

شده دوتا پشت سپهر اخضری ❁ حاجبا باب ایوان تو ماه و مشتری ❁ داغ حسرت خورده
پیش قدر تو ماه منیر ❁ این چه یارا گر بگردد لاف زن با همسری ❁ شرح علو شان و صف
عمارت رفعت و جلالتش نه بمثابه ایست ❁ که بیانش بر صفحهٔ کاغذ گنجایش
پذیرد ❁ بل محاذی علو ذروهٔ قدرش حجرهٔ ارض و سما از عدم وسعت انگشت حسرت
بدندان تحیر میگزد ❁ جنت الماوا شکوفه ایست از بوستانش ❁ و باغ ارم گلی است
از گلستانش ❁ افسر تاجداران جهان صراحی ایست ❁ و سرور نامداران دوران
بدیهی ❁ بخیل و چشم خار حسرت در دل کی و جم شکسته ❁ و بصایب تدبیر سینهٔ افلاطون
و ارسطو را بخس و خاشاک غم و الم انباشته ❁ پیش سنگینی حلمش کوه سبک تر از کاه
و بمقابله بار شوکتش بیستون کمزن تر از گیاه ❁ روبروی قصر سلیمانیش که
معمار حقیقی بنای آن بید قدرت ساخته کاخ سپهر از فرط رشک پشت خمیده ❁ و بعرض
عمارت نوطیار حسین آبادش که نقشهٔ آن صانع تحقیقی از دست خود کشیده ایوان

فلک از رو نور حسرت جگر ترکیده ∴ مهتاب از تشبیه با مهتابیش نامی گشته ∴ و آفتاب از

کسب ضیای شمسه ایش رتبهٔ عظامی یافته ∴ اگر بعرشش متمثل کنند بجاست ∴ و اگر

بکرسی کرسی نشین سازند روا ∴ خوبی راستی شاهراه نوطیارش خط رد بر خط استوا

کشیده ∴ و قمقمه افروزی گرد بگردش از رو نور حسرت گریبان کهکشان دریده ∴

عجب شاهراهی است که برای صیانت شهر از سیلاب دریا پشت و پناه ∴ و جهت

آمد رفت خلق الله موجب رفاه ∴ **قطعه** در زمان حشمت شاه جهان ظل اله ∴ رشک

جم محسود کسری خسرو کشور کشا ∴ آنچنان گشته جهان معمور از انصاف و داد ∴ خنده میزند

ضعیفی هر زمان بر آفتاب ∴ **شمه در بیان عدالت** صدای طبل عدلش بگوش

جهان و جهانیان رسیده ∴ و آوازه کوس نصفتش در بسیط هفت اقلیم فایز گردیده

ملت آشنا غشی ز بنیان عدلش قوی پنجه ∴ و معاندان مذهب مرتضوی از بیت

دارشش در شکنجه ∴ شیر و بره بیک گذرگاه هم پیاله و هم نواله ∴ و گرگ خدمت نگهبانی

بزم عیش حواله ؛ بر در ایوان رفیع البنیانش عدل را منصب دربانی ؛ و بر باب قصر

سُمُوُّ المکانش عقل را رتبهٔ پاسبانی ؛ دادگران روزگار اگر خط شاگردی عدلش

بر جبینها کشند رواست ؛ و طریق عدل و آئین داد از سر نو آموزند بجا ؛ **قطعه**

پی قتل دشمن چو بندد کمر ؛ کسی از وجودش نبیند اثر ؛ عنان گر بتابد سوی کارزار ؛

بگیتی نماند دگر کینه ور ؛ **نثر در وصف شجاعت** چون بمیدان وغا عزیمت فرماید ؛

روح شیر شرزه بیک ایمای و اشارهٔ ابروی تیغ از هم جدا سازد ؛ داستانهای کارزار

سُهراب پیش صف شکنیش بی آب ؛ و حکایات آرزم افراسیاب بمقابلهٔ شمشیر

افکنیش سراب ؛ مجروح ضرب شمشیر قهرش را مرهمی نیست ؛ و بسمل خنجر غضبش را

علاجی نه ؛ بکمان اندازی چنان قدر انداز است ؛ که در شب تار میدوزد (?) جگر اعدا

بر آواز ؛ تیری که از حلقهٔ کمانش سهواً هم رها گشته ؛ جز سینهٔ خصمان هدفی و آماجگاهی

نه پذیرفته ؛ هر که مستفیض از تائید شجاعتش نشده بهره از بسالت نیافته ؛ و کسیکه مستسعد

از بدرقهٔ فتوتش نگردیده ذخیرهٔ ظفر و نصرت ازو رو تافته ∴ هنگام معرکه از آتش

معاندان لباس روباه در بر پوشیده ∴ وقت تهور از آزمایش دشمنان عمداً زهر

قاتل نوشیده **قطعه** حکایتی است که حاتم بجود یکتا بود ∴ بجز روایت و افسانه

هیچکس نشنود ∴ به پیش سخاوت انعام شه بدیده غور ∴ کسی چو در طلبد بحر و کان ببخشد زر و

نثر در تمهید سخاوت سزاست اگر بگویم که حاتم طائی یکی از کیسه برداران اوست ∴ و روا

اگر بنویسم که ابن ذوالیزن از کمترین تحویلداران او ∴ بخشش ملک و مال پیشهٔ کمترین است

و صرف صد نقد و هزار خزاین ز دولتش شطری ∴ دست دریا نوالش عمانی است که

مزرع حال عالمی را سیراب ساخته ∴ و کف با کمالش محیطی است که قطعات آرزوی

جهانی را کامیاب نموده ∴ در عهد فیض مهدش محتاجی نیست ∴ و اهل حاجت را

بسوال احتیاجی نه ∴ جناب احدیت که در روز میثاق فراخور حوصله تقسیم استعداد کرده

دولت جود و نعمت سخاوت مخصوص شهنشاه گیتی پناه بخشیده **رباعی** لطف و کرم شهنشه ما [illegible]

عالم لسر

عالم سمر است ❊ رنگین بطراز جلوه اش رنگ دگر است ❊ هر غنچه که بشکفد بگلزار رخش
چون خلق محمدی ص سراپا اثر است شمهٔ تشریح اخلاق وسعت اخلاق صفتی است از
صفات گزیده در شان او ❊ و آیتی است بالخاصه برهان ❊ با اهل مقاصد لوفور رحمت ها
خلیل ❊ و در پیشانی مدعای خاطر ارباب حاجت را کفیل ❊ کسی که از خزینه اعجاز بیانی
او نقد سخنی در کیسه گوش و دامان سامعه نیاورده چه شنید ❊ و هر که از معاینه گنجینه دولت
اقدام نورانی او بهره ور نگشته چه دید ❊ عهدش را پیوندیست بوفاق ❊ و پیمانش را
واسطه الیست بحسن اخلاق ❊ از نفحه خوی خوشش مشام جان عالم معطر ❊ و از رایحه
وفور اخلاقش مغز ضمایر بنی آدم معنبر ❊ عطر بیزی بوستان الفتش شمیم مشک ختن را
رشک داده ❊ و عنبر افشانی گلزار محبتش بار خجالت بر دوش نافه های چین
نهاده ❊ تشریح اوصافش بی پایان است ❊ و تقریر ادای بلاغتش بیکران ❊ نه یارا که
که بیاوری قلم زبان و زبان قلم کفیل شرحش شود ❊ و انسان پر از خطا و نسیان را چه توان

که به نیروی ناطقه غوطه زن عمّان محمدتش گردد ملایکه رحمت آفرید کار اگر عاشیه

تقریر وصفش بر دوش کشند بجاست و سلکلیه عنایت کردگار اگر بسر بالش بر خیزند بسوا

خاکی نهادرا باستی خیانت که بعجز اعتراف نماید و عذر زوده بیابی ومقطع اللسانی گرده

دست دعا هم لباس اجابت وید مسئولات هم پنجه میمنت بجهت سلامتی پادشاه زمان

سلیمان مکان بحضرت مجیب الدعوات در ارساخته احتمام نماید الهی تا جهان هست و ماه و مهر

روان چنین پادشاه را که متصف با وصاف گوناگون است و مهذب بحسنات بوقلمون

بر مفارق عالمیان سلامت و ظل گستردارد این دعا از من و از جمله جهان آمین باد

بر ارباب نظم و نثر واضح باد که راقم الحروف بر و فق تسمیه کتاب که بموسوم است بمجامع خمسه

شرح قصص انبیا علیهم السلام و ملوک و نوادر عالم را هم به پنج قسم منقسم کرده بموقع خود

سمت انضباط و طرح ارتباط یافت قسم اول در ذکر جبال و عجایبات عالم

و طلسمات قسم دوم در ذکر عجایبات بحری و بحار سبعه و لغد اد

قسم سیوم در قصص انبیا علیهم السلام قسم چهارم در ذکر ملوک عجم و سلاطین با تقدم قسم پنجم در حکایات و لطایف و ظرایف و نکات و اتمام کتاب

قسم اول در ذکر جبال و عجایب عالم و طلسمات در کتب حکما مرقوم است که هرگاه آب و خاک باهم آمیزد و در خاک لزوجتی باشد بحرارت آفتاب او را سخت گرداند و سنگ شود نوعیکه خشت خام را از آتش و همه سوختنی می پزند از انجمله هر قدر که ناپخته و نرم باشد از کثرت یبوست و امتداد لیل و نهار و نزول امطار و لحوق زلازل دیگر با خاک میشود و انچه بمراد خود پخته و نرم نباشد دیرپا بود و ببالد بحدی که بلندی و پستی پیدا شود و مراد از بلندی کوه ها است که اگر کوه ها را جناب احدیت بقدرت کامله خویش پیدا نفرمودی تمامی روی زمین متزلزل بودی و از وجوه تزلزل هر اینه اختلال بکمال بحال جمیع مخلوقات عالم هستی و موجودات عرصه بلند و پستی راه یافتی و دیگر منافع بیشمار و انتفاع بسیار در وجود جبال دانایان روزگار و واقفان عالم اسرار

بحیز تحریر و احاطه تقریر آورده اند هر سطر مش موجب اطالت و سبب ملالت است و چون
حصر تفصیل کوهها تمامی عرصه گیتی متعذر لهذا آنچه مشهور و معروف است ترا برین صفحه قرطاس
راستی اساس ثبت میشود اول کوه قاف در نسخه معجم البلدان مسطور است که کوه قاف
پیرامون عالم محیط و محصور دارد قله او تا آسمان اول فصل نیم قامت است و سوره قاف
در فرقان مجید اشاره بآن کوه است و اقفان در تصانیف خود آورده اند که جرمش از زمرد است
و کبودی رنگ آسمان از عکس لون اوست و ماورای آن عالمی است و خلایق فراوان اند
که حقیقت الحال شان جز خداوند قدیر عز اسمه کس نداند مصداق قول هر رتبه ما را بجز این
جسم وجود دگر است حق را بجز این جهان هزار عالمهاست در نسخه عجایب المخلوقات سمت ترقیم یافته
که هیچ کوه دیگر با کوه قاف مشارکت دارند که رگهای تمامی روی زمین بدان متعلق گشته
چون حق جل شانه از فور غضب و فرط عتاب بر قومی عذاب زلزله فرستد بفرشته که موکل کوه
قاف است حکم شود تا رگ آن زمین بجنباند در آن سر زمین زلزله افتد والعهدة علی الراوی

دوم جبل دماوند چنان شهرت یافته که بلندیش مقدار صد جریب و در کتاب هفت اقلیم

مذکور است که معدن کبریت احمر بر قلهٔ آن کوه بود هنگام شب از انجا شعله بر خیزد و در روز

دود نمایان باشد و حرارت معدن بمرتبه ایست که اگر آلات آهنی در انجا جهت برآورد تبش

رسانند فی الحال بگدازد و آب گردد از ینجهت دست سعی مردم از ان کوتاه است

لیکن در بعضی کتب بنظر گذشته که حکمای یونان داروها در آلات آهنی مالیده بوفور

فراست و زور حکمت از ان معدن کبریت احمر بیرون می آورند سبب فردی را

از افراد انسانی حوصله اینمعنی پیرامون خاطر نگردیده سیوم جبل سراندیب از دیگر

جبال عالم شهرت تمام دارد یعنی در جزایر بحر هند واقع شده و از همه جبال هند مرتفع است

و آنرا قدمگاه آدم علیه السلام خوانند چه نقش قدم آنحضرت در انجا پیدا است

در عجایب المخلوقات آمده که هر روز در انجا باران سحابی بارد و گرد از نقش

قدم مبارک شست و شو میکند و در ان کوه معدن یاقوت و بلور است و پاره های الماس

بر زمینی افتاده است لیکن بسبب کثرت مار و کژدم پارهٔ ازان الماس نتوان گرفت مگر

بحیله و تدبیر و چوب عود و صندل و دیگر عطریات ازان جزیره بسیار پیدا شود و اکثر

نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی و مهلکه بکار آید **چهارم** جبل الصور در

نواحی کرمان است صاحب تحفة الغرائب می نویسد که اگر ازان کوه سنگی گرفته بشکنند پاره پاره

که ازان متفرق شود بصورت آدمی بود یا قایم یا قاعد و اگر آن سنگ را سائیده با آب

ممزوج سازند هرچه ازان جای در و فرو نشیند صورت آدمی در وی پیدا باشد **پنجم** کوه گلستان

در نواح طوس واقع شده در انجا غاری تاریک است و ایوان و دهلیز دارد چون

ازان دهلیز بگذرند و ساعتی راه روند بروشنی رسند و حظیره در نظر آید و چشمهٔ آبی

صافی که آتش چون قدری راه رود سنگ شود و اگر ازانجا قصد فراتر نمایند بادی صعب آید

و مانع دخول حظیره شود و عرض و طول این کوه بسیار نوشته اند **ششم** جبال القمر

جانب مغرب جنوب خط استوا کوه های بسیار است که آنرا الجبال القمر نامزد سازند و منسوب

بماه کنند

بماه کنند و در بعضی کتب بضم قاف و سکون میم بتصحیح در آمده ابتدای طرف غربی او
از موضعی است که طول آن چهل و شش درجه و نیم است و می کشد بجانب شرق و طرف
شرقی او تا بمحلی که طول آن شصت و یک درجه و نیم است و بجانب جنوب این کوه کسی
نرفته و معلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمینا سیصد فرسنگ بود
و انهار بسیار از ان منشعب می شود **هفتم** جبل الدرن کوه بزرگ است از بلاد مغرب
و اکثری بروی برف باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرند و میکشد بجانب
شرق تا میرسد نزدیک بلاد مصر و امتداد او قریب پنجاه درجه باشد که تخمینا هزار فرسنگ بود
هشتم کوه ثلج در هر موضعی نامی دارد کشیده است از جنوب بجانب شمال و صاحب
کتاب رسم الارض نوشته که جبل ثلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه
و چهل و پنج دقیقه است و عرض سی و دو درجه و کشیده است تا دمشق و بعلبک
و اطرابلس و شام و در آن موضع آنرا جبل عکار میخوانند و همچنین میکشد تا به بسمرت اقامیه

دران جا جبل لکام می باشد و چون از شام بگذرد و بحدود حمص رسد لبنان گویند
پس ازانجا بگذرد و بر ساحل بحر قلزم منتهی شود **عجایبات معمورهٔ عالم** بر دیده وران
سخنور و صاحب نظران هنرپرور مخفی و مستور نیست که از غرایب و اعاظم موجودات
و عجایب کاینات وجود کرامت آمود حضرت انسان است که اوصاف صوری و معنوی
وی بیکران بلکه نمودار امکان و لامکان در ذات فی الصفاتش پیدا و عیان حسن ابدی
در آیینهٔ ضمیرش جلوه گر و جمال سرمدی در چشم دلش نور بصر لیکن بعضی امور عجیبه و صنایع
غریبه که در اطراف عالم بقدرت کامله اش پیدا گردیده و در کتب صحیحه و تصنیفات معتبره مذکور
و مسطور گشته بطرز ایجاز و طریق اختصار بحیز تسطیر می آید **عجایب اول** در کتاب هفت
اقلیم آمده که در بلدهٔ چین حوضی ست سکنهٔ آنجا را وقتیکه خواهش باران باشد سنگی را
دران حوض اندازند و از هر چهار سوی کنارش مستعد برون آمدنش باشند تا آن سنگ بیرون رود
فی الفور بتایید الهی باران آید و تا زمانیکه آن سنگ دران حوض باشد باران می آید هرگاه کشت مزروعه

مزارعان سیرآب گردد از انجا اسب را بیرون آورده بکشند و گوشت او را بسباع دهند

عجایب دوم در نزهت القلوب آورده که در شهر طبریه چشمه آب گرم روانست و حرارت

آن آب بمرتبه ایست که تا امتزاج آب سرد بدان نسازند استعمال بضرورت محال و

بر کنار چشمه مذکور عمارت قدیمی است بیان میکنند که از عمارات بنا فرموده سلیمان علیه السلام است

در انجا صورتی از سنگ تراشیده اند که آب آن چشمه از صورت آن سنگ می بر آید و بدوازده

حصه جداگانه تقسیم میشود که هر حصه برای صحت مرضی مخصوص و با فرد لست هر گاه صاحب

مرض خود را از ان آب شوید بقدرت شامل رحمت مهیمن مطلق صحت یابد و این از غرایب

چشمه های کاینات است **عجایب سیوم** در صور اقالیم آمده که در زمین مغرب قریب

سقالیه الزنج ریگستانیست که پانصد فرسنگ دور دارد و دور و از کثرت بادش اصلا

عمارت نیست و بجز روز دوشنبه در ان ریگستان راه نیز نتوان برد و چون در ان ریگستان

در آیند بشهرهای رسند که در و جمله زنان باشند و اگر مردی در آن مقام چند روز ساکن شود

باقتضای آب وهوایش از رجولیت برکران افتد امّا توالد وتناسل ایشان از چشمهٔ آبست
که چون زنی در آنجا نشیند حامله شود وهمیشه دختر زاید اگر شاید بقضای کردگار پسر آرد
پیش از شباب بمیرد وبطرف ثانی از ان ریگ روان شهریست که اولاد یکی از سبط
بنی اسرائیل ساکن اند در کتب معتبره آمده که ایشان بعد از غرق فرعون وقبطیان از خدای تعالی
درخواستند که قوم ما را از میان خلق یکسو کن تا بی تشویش ترا پرستیم لطف ایزدی
ایشان را بدان زمین رسانید وریگ را سدّ ایشان فرمود چنانکه در سالی یکروز شنبه از آنجا
راه نبود ودر روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله واصحابه در شب اسری بدان شهر رسید
وآنمردم را بدین اسلام در آورد وگفته اند که در انقوم مجلس را بر دیگری مزیت نبود واز
صنایع وحرفتها آنچه ترتیب دهند هر کس بهر چیزی که حاجت داشته باشد در خانه هر که یابد
بلاتکلف وموانع مال خود دانسته رفع حاجت خود سازد مثلاً گرسنه از خانه برزگر غله آرد
وبرزگر از دوکان آهنگر درود کرا وادوات زراعت گیرد برهمین طریق رسم بیع وشری نیز

ودران

دران سرزمین نباشد قاضی و حاکم نبود **عجایب چهارم** در عجایب المخلوقات مسطور است
که در موضعی از توابع مازندران چشمه ایست که در قعر او کرم بسیار اند و جمعی که آب از انجا
گیرند اگر یکی ازان کرمها زیر پا آرند همان دم آب سبو گندیده شود **عجایب پنجم** در تحفة الغرائب
آمده که در نواحی جرجان چشمه ایست که گاه گاهی بسبب آتش از جریان باز ایستد پس
سکنای آن سرزمین از مرد و زن با ساز و لباس متکلف بر در آن چشمه رسیده
سماع و رقص کنند همان روز چشمه بگشاید و آب جاری شود **عجایب ششم** در نواحی
هرات بر قله کوه چاهی واقع که کننده آن معلوم نیست دوام ازان چاه باد عظیم میجهد
چنانکه اگر سنگی گران بار در وی اندازند قوت باد آنرا بالا افکند بدین سبب هیچکس از حقیقت
آن مطلع نگردیده **عجایب هفتم** در عراق عجم عجایب چشمه ایست که چون در ولایتی ملخ آید
پس که در مدت العمر خویش مرتکب شرب خمر و فعل زنا و غیره نشده باشند ازان آب بردارند
و در آن الولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آب برود و ملخ را ازانجا دفع کنند گویند

مهتر سلیمان علیه السلام در زمانی از زمان خویش با ملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی
نکنند و آن چشمه را بر این شرط گواه گرفته آن مرغان را مقرر کرد که بر ملخ موکل باشند و این
قاعده از آن روز است **عجایب هشتم** در شهر شبانکاره چشمه ایست که سی سال جاری باشد
و سی سال در بند بود که یک قطره آب ندهد و دوام چنین باشد و هم در انجا چاهیست بغایت
عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن رفته استدعای آب نمایند پس بقضای
الهی آب بجوشد و لب چاه آید در انحال مردمان از آن کوزه و سبو پر نمایند و هرگاه مقصود ایشان
حاصل شود بحالت اصلی خشک گردد **عجایب نهم** در صور الاقالیم نوشته که در حوالی
اردشیر خوره چشمه ایست که چون مریض از آن آب خورد اگر احتیاج مسهل دارد اسهال آرد
و اگر مرض دیگر است زایل شود الا مرض موت **عجایب دهم** در تحفة الالباب آمده که در میان
بصره رودیست که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن بیرون می آید و آواز طبل
و بوق میشنوند اما هیچکس ندانند که در آن چه حکمت است **عجایب یازدهم** در عجایب المخلوقات آمده

که درار

13

که در ارمنیه چشمه ایست که هر کس دران چشمه نشیند اگر دماميل در بدن داشته باشد فی الحال

دفع کند و نوشیدن آب مواد فاسده را اخراج نماید عجایب دوازدهم در نزهة المجالس

آمده که در حوالی اجمیل از توابع بنگاله چشمه ایست گرم که هر مریضی چند روز در انجا غسل

کند خصوص مجزوم و مبروص اغلبست که بفضل خداوند کریم صحت یابد عجایب سیزدهم

در حوالی قاهره که بزبان پیشین آنرا اسکندریه میگفتند از توابع مصر باغیست و آنرا باغ

فرعون گویند دران باغ درخت بلسان است که روغن آن پیش اطبای حکمای عالم اعتبار

و اشتهار کلی دارد و آن درخت را تخم بسیار است ولیکن تخمش را هر جا که میکارند

خواه دران سرزمین و خواه در محلی دیگر هرگز نمیروید کس نداند که آن درخت عدیم البدل

را از کجا آورده اند و چگونه کاشته اند و در حوالی آن باغ بناهای قدیم است که از آثار آن

چهار مناره مانده است میان آگنده و هر یکی در بلندی مقدار سی ارش و قطره قطره آب از

سر مناره های مذکور میچکد ازین سر بسر کسی واقف نشد عجایب چهاردهم گویند در ولایت

اند از توابع مصر سنگیست بغایت خوش رنگ و صاف هر مسافری که آنرا ببیند بی اختیار

بخنده افتد چنانکه اگر از آنجا دور نرود بمیرد و در طبایع مقیمان و متوطنان آن شهر تأثیر

ندارد **عجایب پانزدهم** در نواحی کشمیر کوهیست بلند بر قلهٔ کوهی دیگر و در آن کوه

حوضی از یک لخت سنگ تراشیده اند و آن حوض هر سال هیژده روز معین از هنگام صبح

عرق کند و لحظه بلحظه افزوده میشود تا آنکه وقت نصف النهار لبریز گردد و پس از دو پهر خشک شده از آن گردد

چنانکه تا شام مطلق آب نماند و مدخل و مخرج آب در ان حوض پیدا نیست و هم در نواحی کشمیر کوهیست

که آنرا کوه سنگ سفید گویند مشحون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم تماشائیان روزگار

در زیر فلک دوار بدینگونه گلزار کمتر دیده باشد و لیکن هر گاه اعجوبه بینان در انجا بسیر و تماشا

روند بسر گوشی سخن بگویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر پیدا گردد و برف و باران از سحاب بارد

اگر دیگر عجایبات آن مقام را بشرح سپارد درین کاغذ تنگ میدان گنجایش نه بر آنکه اگر کتاب

جداگانه ترتیب داده شود تفصیل این اجمال سیوا شود خلاصه آنست که تعلق بدین دارد نه بگفتن درست شود

عجایب شانزدهم در مرآة الخیال آمده که بملک بنگاله نزدیک سنار گام دریاییست که اگر کشتی نشینان در انجا شور و غوغا کنند یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود و البته کشتی را غرق سازد

شرح طلسمات ذکر طلسم اول در تاریخ مغرب سمت ایراد یافته که در نواحی اندلس بیابانی است که آنرا بوادی النمل نامزد کرده اند در انجا مورچگان هر یکی بجسیم وبهنا مثل سگ بود از بیم حکمای پیشین و اطبای متقدمین طلسمی متمثل بصورت انسان بر اسب سوار ساخته اند هرگاه مسافری با تردد در ان وادی گذر کند سوار طلسم با شاره دست از رفتن منع نماید اگر راه رو بر ممانعت سوار از ان راه برگردد و قدم پیش ندارد عافیت همراه اوست والا مورچگان مثل سگان درنده در پی او افتاده در معرض هلاک اندازند

طلسم دوم در مسالک الممالک و اکثری از کتب سیر آمده که حکمای اشراقیین در روم طلسمی برپا کرده و آنرا در سرای مقفل نموده گفته بودند که تا این طلسم بحالت اصلی سربسته باشد هیچ لشکر بیگانه درین سرزمین پا نه نهد ازین سبب پادشاهان آنجا در هر دوره قفل دیگر بر

آنرا مقفل میکردند چون قضای الهی بران رفت که نور اسلام ظلمت کفر آن اقلیم را بزداید

یزدجرد که بادشاه آخرین بود در انکشاف احوال آن طلسم اصرار و استبداد بسیار نمود

هرچند ارکان و اعیان خلافت امتناع ساختند سودی و منفعتی نداد چون در بکشودند تمثال

چند بر هیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسپ سوار نیزه در دست بنظر آمده اتفاقا در همان

سال لشکر عرب بران تسلط کردید طلسم سیوم در عجایب المخلوقات آورده که در کوه

واسط غاریست و در وی شکافی و دران شکاف سواری از آهن ایستاده هرکه کسی از نوع

انسان دست خود قریب آنسوار ساند فی الحال غایب کردد چون دست بکشند باز پیدا شود

واگر در گرفتن ان جد و جهد زیاده نمایند آتش ازان شکاف شعله زن کردد تا سر که بسیار

نریزند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم کی برپا کرده اند و چرا ساخته طلسم چهارم

در نسخه مسبوق البیان مسطور است که در زمین اندلس رودی است که انرا نهر السبت خوانند

چراکه بجز روز شنبه عبور ازان نتوان کرد و بر ساحلش مردی از مس ساخته اند و بر سینه اس

15

نوشته که ازین جا بگذرید که امکان رجوع بعبور نباشد پس هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد

خواهی نخواهی مبتلای بلا گردد و سلامت باز نیاید **طلسم پنجم** در مجمع البحرین میلی از سنگ

سفید ساخته اند به بلندی صد گز و بر سر آن صورت آدمی است و کینه در غایت عظمت

و رفعت بر زیر آن میل ساخته اند و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت

سر آن قبه نشسته باشد و هر قدر که مهمانان در انجا خواهند رسید قبل از ورود آنها

نام و اعداد آنها بیکی بانکی زند و اهل کنیسه ازین سر مطلع شده همان قدر سرانجام ضیافت نمایند

طلسم ششم در بعضی کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریگ روان عظیم بوده است و بدان

سبب آن زمین وسیع غیر مسکون میماند حکما طلسم شکلی بصورت مردی مهیب از سنگ

رخام ساخته آنرا خیابان بحکمت بر بسته اند که ریگ روان از ان شکل باز نمیگذرد

و معموره که دران ریگستان احداث نموده اند آسیبی و خللی نمیتواند رسانید **طلسم هفتم**

در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر عین الحسن از نواحی مصر بفرمان سلیمان علی نبینا و علیه السلام

مناره مربع از سنگ رخام در بلندی زیاده از صد درعه ساخته اند و بر مناره شکل
آدمی است یکی بزرگ و دو کوچک و علی الدوام آب از آنها چکیده در حوضی که پایان اوست
جمع میشود و چون در آن مقام یکقلم جوی و کاریز نیست مردم شهر از آن حوض آب میخورند **طلسم هشتم**
در نزهت القلوب آورده که در مدینة النحاس قلعه ایست بی در که بدرجه غایت بلند و مستحکم و بانی
آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه در آنجا رفته خواست که بر حقیقت آن مطلع گردد
غوغای مردم از اندرون قلعه میشنید لیکن از وفور استحکام و ارتفاعش در آمدن بحصار میسر نگردد
هر کس را بدلجوی و حیله بر سر دیوار قلعه فرستاد قهقهه زده در حصار افتاد پس شخصی را
مال بسیار دادنی اقبال ساخته نردبانی برپا کرده برابر دیوار و آن شخص را بریسمانی دراز
بر میان بسته بر آن نردبان فرستاد چون در حصار نگریست قهقهه زد و خواست که در حصار
افتد ریسمان تنگ کشیدند آن مرد دو پاره شد نیمی در حصار افتاد و نیمی که بر ریسمان بود
بیرون ماند و اصلا حقیقت آن طلسم منکشف و معلوم نشد **طلسم نهم** حقیقت دخمه نوشیروان

وطلسمها که

وطلسماتیکه درانجا ساخته اند افسانه طول وطویل است چنانکه متقدمین درخصوص آن نسخه
جداگانه تصنیف کرده اند لیکن دو طلسم درانجا از نوادر وعجایب روزگار است اول انکه
در صحن دخمه مذکور که بر قله کوهی عظیم واقع است در نواحی مداین چهار سوار مسلح با شمشیرهای
برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل شان آید با هیبتی قوی بروی حمله نماید دویم انکه چهار
شمشیر بر دروازه دخمه آویخته است و روز و شب بقوتی متحرک وجنبان که هر کس در برابر آید
دو پاره شود الامامون الرشید از خلفای عباسی بهدایت پیر مردی که خدمت دخمه بانی
داشت و دفع مضرت آن طلسمات شنیده دران دخمه رفت بچشم خود معاینه کرد که
آن پادشاه عادل چون زنده ها بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش صحیح و سالم بلکه لباس
که از باعث کهنگی جا بجا ریخته بود مامون لباس نو و تازه در وی پوشانید و باقسام عطریات
معطر و معنبر ساخت درین اثنا نظرش بران لوح که در زیر بالین نوشیروان نهاده بود
افتاد چون آنرا بنظر تعمق معاینه کرد نبشته دید که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه

وآله وصحبه وسلم بزیارت ما آید و ما را لباس نو و تازه پوشاند و بانواع نفایح و روایح معطر

سازد ولیکن چون در آن حالت طایر روح در قفس عنصری نخواهد بود بمهمانداری جنابکه

باید قیام و اقدام نتوانم کرد اما در پهلوی این دخمه فلان جا سه گنج بجهت ضیافتش ودیعت

و امانت نهاده ایم آن کنوز و خزاین را برآورده متصرف شود و ما را زیاده برین تصدیع ندهد

معذور دارد مامون آن گنجها را بگرفت گویند دولت بنی عباس از همان خزانه بیحساب بود

طلسم دهم مشتمل بر هفت طلسم در تفسیر بحر المواج مسطور است که اطبای پیشین در هیکلها

هفت طلسم ساخته بودند که ذهن رسای حکما و فکر بلیغ علما از ادراک آن معترف بعجز و قصور بود

اول تمثال بطی بر در شهر بر ساحل حوضی از سنگ تراشیده که هرگاه شخصی اجنبی اراده

آمدن بشهر ساختی آن بط آواز بلند برآوردی و سکنای آن بلده مستفسر حقیقت حالش

میشدند **دوم** طبلی که هر کس را چیزی از کالا وغیره مفقود و گم شدی دست بر آن طبل

میزد از وی آوازی بلند میشد و سراغ دزد میرسانید **سیوم** آینه که هرکس را احتیاجی

واصحابی در سفر می بود و از چگونگی حالش واقفیت و علم بداشتی و در هر سال روزی معین

دران آینه میدید از حال خبر حال الغریب الوطن کماهی اطلاع و آگاهی میداد چهارم

حوضی که نمرود هر سال یکروز بر لب حوض اسباب جشن شاهانه و طرح عیش و نشاط خسروانه

انداختی و هر کس از مشروبات از اقسام شراب و گلاب و سرکه و شیر دران برکه بریختی

همه ممزوج و مخلوط گشتی و چون جامی از آن برداشتی آنچه ریخته بود همان قدر جنس می آمد

پنجم غدیری که بر اطرافش صور مجموع بلاد که در تحت حکومت نمرود بود مرتسم و منقوش

ساخته پس کسان و رعایای هر بلده که طرح نافرمانی آغاز مینمودند و سر از تمرد و انحراف

می تافتند جوی از آن غدیر بر صوب آن شهر جاری کردی و در آن سال آن شهر غرق گردیدی

ششم درختی محاذی بارگاه نمرود غرس کرده بودند که از چهار سو هر قدر مردم فراهم

گشتی جمله را زیر خود جا دادی هفتم صورتی از سنگ بر کناره شهر ساخته بودند که

مانع آمدن حیات و عقارب و پشه و کیک بشهر بود ؛ با وجود اجتماع اینهمه حکماء

اطبای حاذق وآن جمله تسلط اقالیم سبعه وکرد آمدن خزاین بیشمار و ورود بار الغضب

چون قهر الهی نازل کردید بایشان تاب مقاومت نیاورده واسباب حراست وحفاظت

ازدست داده بزخم جانکزا نیش روح فرسایش هلاک کردیده بنار جهنم واصل کشت

هُوَ اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَا عَظَمَةَ وَلَا کِبْرِیَاءَ اِلَّا لَهُ

ابیات کجا ای هوس مزد ورد دنیا ؛ بذوق جانکنی مسرور دنیا ؛ چه کوری اینقدر

در چاهت افکند ؛ که بهر دیکران جان بابدت کند ؛ نموت فرصت عمر شرار ست ؛

نفس تا بشکنی آینه بارست ؛ **قسم دوم در ذکر عجایبات بحری وبحار سبعه**

وتعداد جزایر اکرچه حقیقت بحرها معلوم ست وعلم وادراک فردی از افراد بشر

بدان محیط نکشته چه پیغمبر صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم میفرماید ؛ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی

خَلَقَ فِی الْاَرْضِ اَلْفَ اُمَّةٍ سِتُّمِائَةٍ مِنْهَا فِی الْبَحْرِ وَاَرْبَعُ مِائَةٍ

فِی الْبَرِّ ؛ لیکن مجملی ومختصری از انچه بنظر بنی آدم که طریقه سیاحت وظفر جانکردی

مجلد شد

18

رسیده استند در آمده و در تواریخ و کتب مندرج و مندمج گشته علی سبیل الانتخاب درین

محل سمت تحریر می پذیرد و العهدة علی الراوی **عجایب اول** در عجایب المخلوقات

آورده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید و در صحرا میچرد و هنگام چرا از دهانش

آتش مثل شراره میجهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد **عجایب دوم** و هم در نسخه مذکور صورت

ورود یافته که در زمانه واثق خلیفه عباسی شخصی بشکار دریا رفت ماهی جسیم و مهیب بدامش

افتاد چون بطن آن ماهی دریدند زنی جمیله چون گلعذاران مهوش لوچش نخش دیده نظارگیان

روزگار از شکمش بر آمد هر دو دست خود را بر روی میزد و گریه میکرد و موی سر میکند

و پس از ساعتی جان داد **عجایب سیوم** در مسالک الممالک مسطور است که در دریای هند

قسمی از اقسام ماهی باشد بطول بیست ذرعه و در شکم آن ماهی ماهی دیگر و در ان ماهی هم

ماهی دیگر همین عنوان تا چهار ماهی در بطن یکدیگر می باشد و هم دران بحر قسمی سنگ پشت

پیدا می شود در دورش بیست گز درازیده و شیر دهنده بود و از پوستش ساحل نشینان سپر میسازند

بغایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهی باشد بصورت شیر که بر آید و شیر هم میدهد

عجایب چهارم در عجایب المخلوقات مذکور گشته که در بحر هند قسم سرطانیست که تا حینیکه

در آبست از گوشت بود و هرگاه بیرون آرندش فی الحال بقدرت خالق ارض و سما

سنگ شود **عجایب پنجم** و نیز در همان محل وارد است که نوبتی ماهی بدام بادشاهی افتاد

که از پشت او زلفی تا کمر بر آمده بود و نهایت حسینه موی سرش تا کمر چون کاکل کلک جاذبه

مرغوله مویان فرو هشته لیکن هر گاه ماهی بمرد او نیز معًا در گذشت **بیان جزایر**

آورده اند که در میان دریا جزایر بسیار است که باریتعالی بعضی را از آنها محل معیشت

عباد ساخته و برخی جهة اخذ منافع پرداخته بسیاری از جزایر در تصرف بنی آدم

هستند و پاره مسکن بنی الجان و در بعض جزایر حیوانات توطن دارند بر صورت

انسان اما نه متصف بصفت ایشان و شطری مقر وحوش و طیور است و اکثر از

معادن طلا و نقره و جواهر معمور **اول** در خط استوا بحد و د شرقی جزیره الیست که در

قلمی لسبار

قلعی بسیار و ماران عظیم الجثه باشند بحدی که گاو و گاومیش را از حلق فرو برد **دوم**
جزیره ایست که سکان آنجا یک گز قامت دارند و یک چشم ایشان کور است و یک نیمه
بدن مفلوج گویند درین جزیره جنسی از طیور میباشند که هر سال فوج فوج فراهم مجتمع
گشته با این قوم محاربه و مجادله پیش می آیند و از منقار چشمهای ایشان را کور میکنند **سیوم**
در بحر مغرب جزیره ایست و در انجا مناره از حجر خالص بارتفاع صد گز قایم کرده صعود
برو میسر نیست زیرا که راه درجات او ناپیداست و بر بالای او صورتی از طلسم ساخته اند
که دست بجانب مغرب دراز کرده گویا بجزیری اشاره میکند **چهارم** جزیره ایست که
دران سه موضع است در لیالی ثلثه در یکی برق جهد و در یکی باران رد و در یکی باد
وزد **پنجم** در اقلیم هفتم جزیره ایست بغایت معمور و خلق بسیار دران توطن دارند طول و
عرض آن جزیره صد و شصت و پنج فرسنخ گویند **ششم** در عجایب البلدان مسطور است که
دران جزیره درختیست بغایت بزرگ و خاصیتش آنکه هرگاه آفتاب به برج حمل نقل نماید

هرکس انچه از آن [درخت] سوال کند و بپرسد جواب معقول و با صواب شنود و در غربی جزیره عالیست

که از ان غار بچهار جزیره راه است که هریک را پنجاه فرسنگ طول و پنجاه فرسنگ عرض

و در یکی ازان جزایر مردان ساکن باشند و در جزایر دیگر زنان و میان ایشان سی و پنج فرسنگ

بُعد مُسافت دریائی بمیان است و آن مردان باوقات معینه در کشتی نشسته بجزیره

زنان روند چند روز با آنها صحبت مباشرت داشته بعد ازان که زمان آبستن قریب رسد

مردان باز گردند و بجزیره خود روند چون زنان وضع حمل نمایند اگر پسر باشد بجزیره مردان فرستند

و اگر دختر باشد پیش خود نگاه دارند هفتم در نواحی ماچین بطرف شمال جزیره ایست اندک

عمارت دارد و بد المقام مبنی آدم هستند اکثر تاجران چین و ماچین دران سرزمین از راه

دریا میروند و طریق خرید و فروخت المحل بدینمنوال است که چون سوداگر دران سرحد رسد

اجناس خود در صحراها علحده علحده انبار کرده کوس نواخته در جهارها متواری شود القوم

بشنیدن آواز نقاره بدانجا آمده هر جنسی که مطلوب باشد بمقابله آن از قسم طلا و نقره و غیره

که سوای

که سوای او مایه در انجا نباشد انبار داشته راه خود گیرند روز دویم تجار رفته انبار طلا و نقره

وغیره بردارند وجنسهای خود را همانجا بگذارند وبملک خویش برگردند واگر کسی از سوداگران

بتحریک طمع خام هر دو متاع بردارد بقدرت ایزدی جهازها بایستد وپیش نرود **هشتم**

مولف مرآة الخیال از کتب معتبره آورده که باطراف عالم خلایق دیگر اند که مشابهت بنی آدم

دارند بمثابه انسان لیکن سر گردی ودهن آنها اندرون سینه باشد وبجثه مثل آدمیان قامت

ایشان از چهار شبر مزید نبود وبلغت زبانیکه خالق کاینات علم بخشیده گویا باشند

نهم در جزایر بحر چین بسیمه تن توطن دارند وایشانرا نصف سر ویک گوش ویک چشم ویک دست

ویک پا باشد واز یکپا تیز رو باشند درکتاب الانساب سمعت ایراد یافته که این قوم از نسل ایاز

بن عوز بن سام بن نوح علیه السلام اند وصاحب جامع الحکایات آورده که اصل ایشان

از عرب بود حقتعالی بکیفر کردار مسخ گردانید تا باین صورت مصور گشته از بنی آدم دور تر

افتادند الا از توالد وتناسل باز نماندند فتبارک الله احسن الخالقین

بیان بحار سبعه اول بحر اخضر جزایر معمور و غیر معمور در وی انتهالست تا حدیکه یکهزار
و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند از انجمله درین بحر از جانب مشرق نزدیک بلاد چین
جزیره الیست وسیع علاوه از جزیره سراندیپ که هزار فرسنگ دور دارد و در ان
جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیارست و چند شهر آبادان که هر یک در وسعت و علو
مرتبت نظیری و عدیلی ندارد معدن یاقوت احمر و کبود در جبال اوست و بر حوالی
این جزایر دیگرست که امصار و قریات بیکران دارد و از جبال آن قلعی و ارزیز و کافور
بیشمار خیزد و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات چرنده و پرنده عجیب و غریب باشند
مثل موش و بوزینه سفید و ثعبان عظیم الجثه که فیل از وی جان نبرد باشد و باز سفید و
شاهین کلگون و سرخ و در اشجار نیز عجایب بسیار و درین بحر گردابیست که از افم الاسد
گویند یعنی دهان شیر چه هر کسی که در وافتد بسلامت بیرون نیاید دوم بحر فارس که
مروارید بزرگ و بی بها پیدا شود چنانکه در بحار دیگر عدیل آن یافته نشود و درین بحر

بلاد یمن جزایر بسیار است که از انجا عنبر اشهب ارند و معادن یاقوت بود سیوم بحر قلزم
در و جزایر بسیار است که در بعضی از آنها سنگ مقناطیس خیزد و وجه تسمیه این دریا
بقلزم اینکه قلزم شهری کوچک بر کناره بحر واقع لهذا دریا را بدان نام خوانند
مثلا دریای اتک که نامش اباسین است و اتک نام قلعه که بر ساحل آن دریا احداث
کرده اند از همین نام قلعه معروف شد چهارم بحر بربر چند در و جزیره های گوناگون است که
از انجمله جزیره قردوشس که در وی کتان و سقرلات و صوف بافند و در بعضی از جزایر آن
معدن مرجان باشد که آنرا از قعر دریا برآرند و در هیچ بحر دیگر معدن مرجان نبود چون آنرا از
آب آرند نرم باشد بعد آن از تاثیر هوا جنسی از اجناس سنگ گردد و دندان ماهی جوهردار
نیز درین بحر باشد پنجم بحر اوقیانوس در وی هزار جزیره عامره و غیر عامره بوده است
مردم رومی در انجا باشند و اهل فرنگ از ان مردم برده بسیار گیرند و در اطراف عالم
برند ششم بحر قسطنطنیه که آنرا بحر الروم خوانند در وی تخمینا سیصد جزیره است

و بزرگ ترین آنها نعش است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد مردم متوطن آن جزیره
دیبای خوب بافند چنانکه دیبای رومی از اینجا مشهور است خورش آن مردم صرف ماهی و گوشت
بود گویند در یکی از جزایرش گوسفندان صحرایی بعدد مور و ملخ باشند در غایت فربهی
و مردم از اطراف جزایر آمده صید کنند این دریا از دیگر بحار ضرر و آشوب و امواج کمتر دارد
و عجایبات زیاده **هفتم** بحر آشوب در وسطش جزیره است از انجمله جزیره بزرگ غیر مسکون
و کوهی بلند دارد که تمامی آن سنگ مرمر است **قسم سیوم در قصص انبیا علیهم السلام**

ذکر آدم صفی ع منقول است که حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام هزار سال عمر یافت و طول
قامت آنحضرت ائمه تاریخ از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شصت ذراع روایت
کرده اند و تا حینیکه چهل هزار نفر از اولاد خویش مشاهده نفرمود از دنیا رحلت ننمود فرزندان
صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و این دو روایت صحیح مشهور و معروف است
شیث علیه السلام فرداً وحیداً از حوا متولد شد و از اجداد رسول صلی الله علیه و آله

وفات آنحضرت روز جمعه در مکهٔ شریفه واقع شده و حوا بعد یکسال و بقولی بعد انقضای
هفت سال رحلت ساخته در جنب آدم ع مدفون شد شریعت حضرت ابو البشر مشتمل بود بر خدا
پرستی و صلوة و صیام و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیره و این غلط است که شراب
در زمان جمشید پیدا شد و کتاب آنحضرت محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند
و مضمون صحف حضرت ابو البشر مشحون بود به اسرار حکمت و معرفت و منافع و مضرت
ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و حساب هندسه و غیره **ذکر شیث النبی علیه السلام**
شیث لفظ سریانی است و معنی او هبة الله و او را اوریا اول نیز خوانند و این لفظ هم
سریانی است و اوریا معلم را گویند اول کسیکه بدرس و تعلیم مسائل شریعت مشتغل شد
او بود و حضرت ابو البشر در عالم حیات خویش او را وصی و ولی عهد خویش ساخت
و برگزیده ترین اولاد میدانست در باب صد و صحایف بآنحضرت از بارگاه رب العزت بعضی
پنجاه و برخی بیست و نه صحیفه مبنی بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکل مثل اکسیر

وغیره گفته اند مدت نهصد و دوازده سال زندگانی یافت و عبادات در ساعات روز و شب

از جمله اتمام خاطر همایون اوست که مدون و ملهم شده ذکر ادریس علیه السلام اختراع علم نجوم

و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و هنر کتابت و صنعت خیاطت از نتایج افکار طیبه اوست

و در ترجمه اخوان الصفا از آنحضرت نقل کرده اند فرموده که من سی سال گرد سموات با زحل

گشتم و از نکات و دقایق و حقایق عالم علوی و اسرار رموز ملکوت واقف و آگاه گردیدم

و در تاریخ حکما آورده که آنحضرت امت خویش را از اعدا دین جمرانی بعد از آن مبعوث

شدند و از واقعه طوفان نوح علیه السلام خبردار ساخت اهل اخبار جهان صفحه قرطاس

ثبت کرده اند که ادریس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت که لمحه از محفل

قدس مشاکل آنحضرت مفارقت نمی جست بعد از حرمان صحبت آنحضرت دل بر مرگ

نهاد و خواب و خور ترک کرد ابلیس لعین در آنحال پیش او آمده بغمگساری برداشت

که اگر من شبیه محبوب تو شکلی وانمایم تا بسبب مشاهده شبیهش ترا گونه تسکینی حاصل

23

رضا میدهی آن شخص قبول نمود فی الحال شیطان بشکل آنحضرت صورتی بنظرش آورد

غم و الم آن محزون مجنون کمتر شد و تا مدت حیات آن صورت را در خانه خود از چشم اغیار

مخفی و مستور داشتی اتفاقاً بقضای الهی آن شخص در گذشت چون اهل آن شهر روزی چند

او را ندیدند بمکانش آمده در وا ساختند و آن شخص را مرده یافتند با صنمی همگیان را ازین

صورت تعجب و شگرف رو داد ابلیس لعین بصورت انسان در آن محل وارد شده بیان کرد

که ادریس علیه السلام و این مرده همین صورت را پرستش میکردند که خدای ایشان است

و وسیله اجابت دعای ایشان همین بود و سحر و افسون ابلیس در انجماعت اثر کرده هر کس

مقابل آن صنم بتی تراشیده پس از آن کیش بت پرستی در عالم انتشار یافت

بعضی آغاز بت پرستی بعد از وفات آدم صفی علیه السلام و داشتن جسد آدم بنی آدم کمتر را در تابوت

همراه بردن با خود در طواف بسبب وصیت کرده قابیل و اولادش بر ان یافته بیان نمایند

شیطان بعون ابنچنین گنجایش یافت نزد قابیل و فرزندانش رفته گفت که در صورت

تراضی شما صورتی مشابهه بجد آدم که دایم در سفر و حضر همراه شما باشد ترتیب میدهیم التماس

سوالش قبول کردند شیطان بموجب وعده تمثالی ساخت اولاد قابیل در تابوت

نهاده همراه داشتی و بمرور دهور هر قومی پرستش آن شعار ساختند و بعضی میگویند که

بعد از وفات آدم علیه السلام و قبل از ظهور ادریس جمعی صلحاء مستجاب الدعوات

بودند مسمی بود و سواع و یغوث و نسر چون آنها درجه بدرجه برحمت حق

واصل شدند اولاد و اعقاب ایشان هر یکی مشابهه صورت آنها صورتی ترتیب داده در خانه

خود جهت تسکین نصب ساختند چون زمانه بتین القراض یافت شیطان آنها را اصنام

آلهه قرار داده باعقاب آنها تعلیم ساخت که سر از پرستش اینها باز ندارید همگیان

اغوای شیطان را بسمع قبول آورده بادی بت پرستی شدند و این بتان در طوفان

نوح علیه السلام مفقود گشته بودند ابلیس بعد رفع طوفان و کثرت ذریت نوح آنها را

پیدا ساخته هر یکی بقبیله سپرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع لوای اسلام در خلایق

مرعی و مسلوک باند ؛ و در ابتدای آتش پرستی نیز اقوال مختلف است بعضی میگویند که
چون جناب احدیت بنور تجلی قربانی هابیل پذیرفت و قربانی قابیل رد فرمود شیطان
قابیل را اغوا کرد که قبول قربانی هابیل از ممر آتش پرستی بود و رد قربانی تو از نپرستیدن آتش
و از ان پس قابیل آتش پرستی اختیار کرد و برخی میگویند که رسم آتش پرستی در زمان
ابراهیم علیه السلام شایع گردید چه ابلیس در خواطر عامیان القا کرد که عدم احتراق ابراهیم
از آتش پرستی بود و در عقیده اکثری آنکه جناب باری عز اسمه مردم را تخویف
بنار کرد شیطان ایشان را مغوی بعبادت آتش گردید تا در قیامت نسوزد و طایفه
برانند که چون زردشت در زمان گشتاسپ دعوی نبوت برخاسته کتابی زند نام
وانمود همگنان را بعبادت نار تحریص ساخته گفت که هر که در عالم اسباب پرستش
آتش بتقدیم رساند در انجهان از عذاب نار محفوظ و مصون باشد و معتقدان زند را ابزلی
امر دیگر داز همچو اختلاف تقاریر مفهوم نمیشود که بایره این امر مذموم در کدام زمانه

مشتغل شده واللّه اعلم بحقایق الامور **ذکر هاروت و ماروت** از ارباب اخبار منقول

است که چون ادریس علی نبینا و علیه السلام جلیس ملاء اعلی گردید فرشتگان او را بشر دانسته

گفتند که بودن این خاطی ابن خاطی در میان ما که از عصیان مبرائیم چه گنجایش دارد

حضرت احدیت جل ذکره این لاف از ملائکیان نگزیده بعتاب خطاب فرمود که اگر ایشان بجای

بنی آدم باشند زیاده از ایشان مورد عصیان گردند آخر بر بدامتحان فرمود هر که از شما

لایق تر باشد مستعد گردد که برای انتظام عالم سفلی مامور سفیر باشیم متوطنان محافل قدس

سه تن را از علامه و صالح قوم خود اختیار نمودند آنزمان حضرت مهیمن مطلق حکم فرمود

که هر سه نفر بر زمین رفته در طایفه بنی آدم باکل و شرب شهوات مشارکت سازند و بر نهج

که شایسته نصفت باشد بر وساده حکومت قیام نموده خلایق را با مر حق و عبادت خالق

مایل و بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا امتناع نمایند فرشتگان جمیع احکام قدسی

قبول نموده و بر زمین آمده با نوع بشر ارتباط و اختلاط پیدا کردند تمام روز بامر حکومت

میبودند و هنگام شب بآسمان میرفتند یکی ازین هر سه بعاقبت بینی استغفار از
حکومت نموده بحکم ربانی سوی آسمان رفت الا هاروت و ماروت همچنان بر ساده حکومت
و ایالت بتمکن و تقرر رسیده استند و بحکمرانی مشغوف که در بنیعرصه روزی زنی جمیله که او را بالعربی
زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بهدخت میگفتند بجهت مهمی نزد این دو فرشته آمد چون
اینها چنین عورت جمیله دیدند دل از دست داده مایل بسوی او شدند و مخفی از جانبین محل
سکونت او پرسیدند چون زهره بخانه خویش رفت هر دو فرشته بعد برخاستن از محکمه پنهان
از همدیگر بخانه او رفتند و بر در و ثاقش همدیگر را دیده بلاچاری اکنون خواطر جانبین شرح دادند
انگاه باجازت زهره بمسکنش در آمدند و تعلق و تعشق خود از حد زیاده وانمودند عورت
گفت آئین شما خلاف مذهب منست اگر صنم را پرستید و اسم اعظم که بفیضانش بر آسمان صعود
میکنید تعلیم نمائید تا هر چه مرضی باشد راضی ام فرشتگان این امر را نامنظور ساختند
زن گفت کنیزکی دارم بعوض خود شما را امید هم جواب دادند که مرغوب توئی مصرعه بری بدل چگونه

گریند کسی بدل پس زهره گفت که قدری شراب صاف حاضر است آنرا اگر بنوشید
بر طبق گفته شما عمل مینمایم هاروت وماروت گفتند که این نهایت سهل است چون جامی چند
کشیدند در غلیان نشه آنچه مرکوز زهره بود از صنم پرستی و تفهیم اسم اعظم جمله بتقدیم
رسانیدند و درین اثنا شخصی بمحل زهره آمده از کیفیت ایشان سمت اطلاع یافت زهره
با فرشتگان بیان ساخت که این کس از افعال قبیحه ایشان خبردار گشته در خلق بدنام
خواهد کرد انسب و اصلح آنست که او را قتل نمایند هاروت وماروت در استیلای نشه آن
بیگناه از تن جدا نمودند و زهره در عرصه بفیضان اسم اعظم بر آسمان شتافت بعد ظهور این
حرکات از فرشتگان مسطور داور حقیقی بملائکه خطاب فرمود که حال کسانیکه از افاضل ایشان
بودند معاینه نمایند ملائکه عرض کردند عربی رَبَّنَا اَنْتَ اَعْلَمُ بِعِبَادِكَ
هرگاه هاروت و ماروت از مستی بهوش آمده گریه آغاز نهادند درین میان جبرئیل
از بارگاه منتقم حقیقی نزول فرموده با ایشان در نوحه موافقت ساخته گفت که ایزد تعالی ستار

مختار کرده درمیان عذاب دنیا و اخروی فرشتگان گفتند که عذاب دنیا قریب الزوال است

و عذاب اخروی دوامی ست لهذا عذاب دنیا قبول نمودند ایشان را در غار جبل

بابل سرنگون آویختند و در طرف النهار امر الهی تعذیب ایشان تا قیام ساعت بدین

دستوره خواهد بود و صعب ترین عذاب هر دو فرشتگان آنکه گاهی بنوعی غلیان شهوت

میشود که مزیدی بران متصور نیست : نقل است که جبرئیل علیه السلام ایشان را چند کلمه

تلقین ساخته که بوقت غلبه شهوت از اوراد آن کلمات گونه تسکینی حاصل میکنند

در بعضی تواریخ آمده که شخصی در افسون سحر دستگاهی حاصل ساخته بود چون فوت کرد

پسرش در صدد حصول آن علم کمر بست و به نشاندهی بعضی مردم به پیر ساحر ملاقی

شده شغف خود بعلم سحر بیان نمود پیر حصول کمال سحر بملاقات هاروت و ماروت

حواله ساخت جوان بهمراهی آن مستعد شد پیر بغاری در دامن کوه برد و جوا

ساخت

گرفتن نام خدا پیش ملکین معتوبین امتناع نمود هر گاه جوان تخمیناً هفتصد درجه

آوازی منکر بگوشش او رسید چشم بالا کرده دو شخص سرنگون از دار آویخته دید و چشمان ایشان

بمثابه مشعل روشن بام اختیار از دستش بدر رفت فی الفور بر زبان راند **کلمه**

لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از شنیدن این سخن چون بید

لرزیده مخاطب بطرف جوان شدند که زمانه بیحساب رو بامتداد آورده که این سخن

بگوش ما نا نگذشته بود دیگر ما ندیدیم سکنای ارض این کلمه بر زبان میرانند جوان گفت

آری ایشان او را تحسین و آفرین کرده پرسیدند که باعث آمدنت درین محل برید

نکبت چه بوده است جوان حقیقت الحال بپایه التماس آورد و فرشتگان بموعظت

پیش آمده او را از اکتساب علم سحر مانع آمدند و گفتند که هنگام ستور و سرور ما قریب

رسیده که قیامت نزدیک آمد جوان اندرز ایشان بگوش اجابت شنیده و تایب و نادم

از انمقام بازگشت این حکایت لوا و غرابت درین محل آورده شد **ذکر نوح معمر علیه السلام**

آنحضرت اولو العزم است خطاب اولو العزم به پیغمبری سزاوار است که احکام شریعت ناسخ

احکام

احکام شریعت سابقه باشد و آنحضرت پس از بعثت خود قلم نسخ بر ادام شریعت صحایف

آدم علیه السلام راند روزی در حالت خواب عورت نوح علیه السلام مکشوف گشته حام

بدیدنش خنده کرده اختفا نه نمود و بسام و یافث آن صورت وا نمود ایشان برادر را

نفرین کرده بمستوری عورت پدر بزرگوار سعادت ابدی حاصل نمودند بعد بیداری نوح علیه السلام

ازین واقعه مطلع شده از فرط غیظ دعا فرمود که خدایا اولاد حام راند کان اولاد یافث

و سام گردان بهمین دعای اجابت دستگاه حضرت نبوت پناه اولاد ان دو برادر بلباس

عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان حام بضلالت و ملالت ابدی گرفتار آمدند

گویند بعد از دعای آنحضرت از زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود معاً در وجود آمد حام از

مشاهده اینحال نهایت متالم و متحیر گشته به برادران اطلاع نمود سام و یافث

گفتند که وقوع این واقعه نتیجه دعای پدر بزرگوار است مدتی دراز با منکوحه خود صحبت

منماید و بعد چندگاه که نزدیکی ساخت بهمان وضع اول دو فرزند تولد شدند

منقول است که چوب کشتی از درخت ساج بود یعنی ساگهو که جبرئیل امین بحکم ربانی

آورده بنشاندن آن اشارت کرد او علیه السلام بقبر بوده عمل نموده بعد از بیست سال

و یا چهل سال علی اختلاف الروایتین درخت متانت و استحکام پیدا کرده او را بریده خشک

گردانید و با سه فرزند و یک کس دیگر در بریه اضما بتعلیم روح الامین ع براشیدن کشتی

آغاز نهاد و هنگام تراشیدن کشتی قوم او آمده استهزا مینمودند و میگفتند که حالیا

از منصب پیغمبری بمرتبه درودگری رسیدی و باهم میگفتند که ملاحظه این دیوانه فرمایید که

بجد و جهد تمام کشتی میتراشد و در هیچ جا آبی و او علیه السلام در جواب میگفت شما

از جزای اعمال خویش غافل اید و از وخامت عاقبت ذاهل و در باب طول و عرض کشتی

اختلاف بسیار است مگر از امام بر دو سرا حسن مجتبی علیه السلام منقول است که طول سفینه

هزار و دو یست گز و عرض او سیصد گز بود و این قول مصدق روایت سام بن نوح است

در وقتی بدعای مسیح علیه السلام زنده شده بود و بضمیمه دیگر روایات این سخن گردد

چون او علیه السلام از عمل کشتی فراغت یافت آب از تنور موعود جوشیدن گرفت
درانحالت شخصی از اهل توحید پیش صغر دوس پادشاه آن قوم رفته صورت واقعه
وانمود پادشاه فی الحال سوار شده برای مشاهده آن صورت نزد آنحضرت آمد و از وقوع
حادثه تفتیش نمود حضرت فرمود عربی اَیُّهَا الْمَلِكُ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّكْ
ملک از هیبت جوشش آب توهم کرده از آنمقام گریخت و حضرت نوح ع و متابعانش که
مجموع نود کس بودند بکشتی در آمدند و از طوفان ایمن گشتند مصرع چه باک از موج بحر آنرا
که باشد نوح کشتیبان : و چهل شبانه روز آب عیون و چشمه ها برون از اندازه بر میجوشید
و بارانهای بزرگ قطره می بارید بمثابه که از بلندی کوه ها چهل گز در گذشت و با اینهمه رفعت
از آب به زانوی عوج بن عوق که صغیر سن بود تجاوز نکرد و بعضی گفته اند که سبب نجات
عوج با وجود شرک آن بود که در تحریک کشتی معاونت نمود و انگاه کشتی اقطار عالم را
سیر کرده بعد از شش ماه بر قلهٔ کوه جودی که در جزیره عرب است قرار گرفت و یک ماه دیگر

بر سر آن کوه بماند بعد از شش ماه چون زمین آب فرو بردن گرفت و باران منقطع

شد نظر نوح علیه السلام بر قوس قزح افتاد دانست که وقت خروج از کشتی

نزدیک رسید غراب را فرستاد تا از کیفیت و کمیت آب معلوم کند آن بنفس مصروف

مرداری شده مراجعت ننمود آنحضرت بر وی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی

از جیفه مهیا باد و از ان بعد کبوتر را ارسال نمود کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف

بجا آورده مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود او علیه السلام دانست

که رؤس اشجار از آب ظاهر شده بنا بر القیا و کبوتر در حق وی دعای خیر کرد که مطبوع

طبایع خلایق باشی و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا از زمان که مقداری گل دریا بی او ملتصق

یافت انگاه روز عاشوره بیت خلایق از کشتی برون آمدند ز شادی چگویم که چون آمدند

و در دامن کوه قریه بنا کردند و آنموضع موسوم بسوق الثمانین گشت یعنی بازار هشتاد

که مجموع اهل کشتی همینقدر بودند و بعد از اتمام آن قریه علت وبا در میان ایشان پیدا شد

تمام

29

تمام مردم بدار البقا پیوستند الا نوح و سه فرزندان سام و حام و یافث و ازواج ایشان گویند که اهل کشتی از نجاست و پلیدی بول و براز و مضرت موش عاجز آمده صورت حال بعرض حضرت نبوت پناه رسانیدند آنحضرت بدرگاه مجیب الدعوات مناجات کرده حکم الهی شرف امضا یافت که بر پشت فیل دست فرود آرید چون حسب الارشاد تعمیل کردند خوک از فیل متولد گشت و پلیدیها خورده سفینه پاک ساخت سپس بحکم باری تعالی بر شیر دست مالید و عطسه آمد که از بینی شیر بیرون جست و زحمت موش از میان مندفع ساخت او علیه السلام هزار سال عمر یافت و بعد آن بخلد برین خرامید

ذکر یافث بن نوح علیه السلام

بعضی گفته اند که یافث پیغمبر مرسل است و ابو الاتراک بود یازده پسر با وارزانی داشت از انجمله چین و صقلاب و ترک و خلج و خزر و روس و سندرسان و هر یک را با دختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد وصیت فرمود نخست کسی که نام از فرزندان ترک بن یافث که شکار دوست بود

روزی نخجیری کباب کرده میخورد ناگاه لقمهٔ از دستش به نمکساری افتاد چون برداشته

بخورد از لقمهٔ اولین لذیذتر معلوم شد و سپس نمک در طعام منضم ساخت و این رسم

از آن روز در مردم فرعیست و عسل زنبور نحل هم از مغاره های کوه بهم رسانیده اولاد اوست

در رسم روباه گرفتن و از پوست آن ملبوس ساختن نیز از نتایج افکار فرزندان او

طریق صورتگری و نقاشی و بافتن جامه های ملون و دیگر صنایع که در اهل چین متعارفست

اختراع کرده چین بن یافث که او مردی بغایت عاقل و با تمیز بود و پسرش که مسمی

بماچین است مشک از شکم آهو او بهم رسانیده و بعرصه ظهور آورد ذکر حام بن نوح

علیه السلام محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل بهیات اولاد حام میگوید که امر الهی چنان

نافذ شده بود که تا زمان طوفان کسی از اعداد اهل کشتی با زوجه خود نزدیکی نسازد

حام در حالت هیجان شهوت با حرم خویش نزدیکی نمود در رنگ صورتش متغیر شد

باری تعالی نیز با و کرامت فرموده هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط

30

بربره حبش و از ذریت ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنکبار

و هندوستان منشعب کشته اند و در میان فرزندان ایشان هفتاد و دو لغت پیدا شدند

هر فرقه بلغتی کلام میکردند چون فهم سخنان یکدیگر نمیساختند بالضروره در آن نواح

پراکنده شده هر کروهی شهری بنا نهادند ذکر سام بن نوح علیه السلام سام از کبار

انبیاء مرسل است و نوح علیه السلام چون او را از دیگر فرزندان خویش بوفور خرد مندی

و فرط کیاست و ارجمندی و سداد و تقوی آراسته و پیراسته یافت ولیعهد

ساخته اسرار نبوت و غوامض رسالت با او در میان نهاد و معموره وسط الاقالیم که

بهترین ربع مسکون است بوی ارزانی داشته از درکاه قادر بی منت استدعا نمود

که اکثر انبیاء و اولیاء و حکما و سلاطین از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندکانی

کرد و بعضی کویند تا زمان یعقوب علیه السلام زنده بود اما قول اول اصح است قادر بیچون

او را نه فرزند کرامت فرمود ارفخشد ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوک است

وَاَنسَوَدْ و یَعْفَنَ و لُوبَحْ و لاذ و عَبْلِمْ و ارم و نُوز و سام هریک ازان باکناف عالم فرستاد

و در بعضی تواریخ مسطورست که السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود به نوزده لغت سخن

میگفتند و هیچ قومی سخن دیگری فهم نمیکردند هریک بطرفی از اطراف جهان رفته طرح مدن

و امصار انداختند و بزراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام ذریت پادشاه شد

ذکر هود علیه السلام

هود علیه السلام بقول اصح مدت چهارصد و شصت و چهار سال زندگانی کرد

و هم عصر شدید و شداد است که دو برادر بودند و بمرتبهٔ سلطنت فایز آنحضرت در مجلس شدید

تشریف میبرد و بکلمت متین تلقین میفرمود مگر شدید ایمان نیاورد و بکفر مرد و بعد از

فوت او شداد بر تخت سلطنت نشست هود علیه السلام او را هم بتوحید و ایمان هدایت

فرمود شداد بپاسخ گفت که اگر من دین ترا اختیار کنم خدا در جلدویش کدام چیز بمن

خواهد داد هود علیه السلام گفت که بهشت مخلد آنوقت جمله صفات خلد برین بیان

شداد گفت که این آسان ترست من درین جهان برای خود بهشتی میسازم و در ان

آن

آن عزم بالجزم کرده رسولی نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود روانه نمود تا در آنملک هر قدر
سیم و زر و جواهر باشد روانه سازد ضحاک خزانه بیکران از هر جنس فرستاد و بهمین طریق
از اطراف و اکناف عالم زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر و زعفران و غیره آنچه خواستگار بود
بهم رسانید بعد دیابی این اسباب جهت تعمیرش مقامی از نواح شام که نهایت دلگشا بود
قرار یافت و بسی از اوستادان چالاک دست آزموده کار را بتعمیر آن عمارت عالی مامور نمود
طول احاطه باغش چون آمال مفلسان بیکران و عرضش مشابه حوصله کریمان پهناور بود
و رفعتش هم پلهٔ گردون گردان دیوارها به خشتی از سیم و خشتی از زر مرتفع گشت
سقف مکاناتش مزین از صفحات طلا و مرصع بسایر جواهر بی بها و ستونهایش از
بلور و بجای سنگریزه در جویهای آب وان جواهر ناصور ریخته اشجار مجوف از طلای
احمر ساخته مشک و عنبر دران تعبیه کرد و عوض خاک در زمین زعفران و عنبر ریخته
دوازده هزار کنگره برگرد قصر از سیم و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و غیره

مرصع ساخت و پانصد سرهنگ فراخور رتبه دران باغ کوشکی بنا کردند و پریرویان

ماه رو خورشید وش از اطراف عالم فراهم آورده که همه رشک افزای حور و پری بودند

دران قصور رخت اقامت انداختند و در مدت پانصد سال این عمارت باتمام رسید چون

خبر تکمیل باغ در حضرموت بشداد رسید با مردم بیش از مور و ملخ نهضت بآن صوب کرده

در راه آهوی دید که پایهایش از سیم و ساقها از زر و چشمانش از یاقوت بود بمعاینه زیبایی

او شگفت نموده اسپ برو تاخته از مردم خویش دور افتاد از ناگاه هیات آهو متغیر شد

شداد از وی پرسید که تو کدام کسی گفت که ملک الموت شداد گفت از من چه مطلب

داری جواب داد قبض روح ترا شداد مضطر گشته اینقدر مهلت خواست که یک نظر

بر عمارت ساخته خود افکنم ملک الموت گفت که حکم خدا نیست آنوقت از اسپ بیفتاد

و جان ناپاک بقابض ارواح سپرد منقول است که جناب احدیت از عزرائیل پرسید

که بقبض ارواح اشتغال داری بر کسی رحم آمد گفت بر دو کس یکی بر طفلی که در

بدریای

32

بید شد و بماندم کشتی غرق گشت و طفل بر تخته پاره ماند و دیگر بر شداد که بر حیمت

انتظار پانصد سال چنین عمارت احداث نمود و از دیدارش محروم ماند چون عزرائیل این

سخن بگفت ندای الهی در رسید که آن کودک بیچاره شداد بود که از ان درجه باین

ملک و مال و تجمل و اسباب رسانیدم و او کفران نعمت نموده بغضب با مبتلا شد حکایت

در تواریخ مسطور است که بعد مرگ شداد آن عمارت رفیع از نظر مردمان غایب گشت

و دیگر کسی ندید مگر عبد الله بن قلابه که در عهد حکومت معاویه بدانجا رسید و سبب رسیدنش

اینکه شتری گمشده را در دشت و بیابانها میجست که یکایک بدان عمارت و باغ رسید هر چند

جهد کرد که از ان دیوار خشتی بر کند یا جواهری از کنگره های قصر بدست آرد میسر نشد

عاقبت نظرش بر جواهراتی که در تنگ چوبهار تخته بود افتاد انچه توانست بگرفت

و نزد معاویه آورده حقیقت الحال را اظهار نمود معاویه ازین قصه متعجب شده از کعب الاحبار

که بر اخبار اوایل اگاهی و وقوف داشتی پرسید کعب گفت که آن عمارت بر تکلف

بنا کرده شد او لست و بما خبان رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل صلی الله

علیه و آله و اصحابه و سلم بدانجا رسد و تا قیامت دیگری او را نبیند ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح پیغمبر بر قوم ثمود مبعوث گشته و هر چند بهدایت و ارشاد ملت متین بر داخت

آنقوم براه راست نیامده بانواع ضلالت مبتلا شدند آخر بقوم مذکور رسید آنچه رسید

مدت حیاتش بروایت اصح برقم اهل اخبار دویست و هشتاد سال است مدفن همایونش

بقرب حرم شریف در دار الندوه و بعضی در میان رکن و مقام ابراهیم علیه السلام نیز

گفته اند و الله اعلم بالحکم ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام ذو القرنین اکبر برتبه رفیع

رسالت فایز شد و بروایت صحیحه این ذو القرنین غیر اسکندر است که ذکرش در تاریخ

ملوک عجم آمده چه نسب اسکندر اکبر بیافث بن نوح ع منتهی میشود و اسکندر اصغر از اعقاب

عیص بن اسحاق ع است که ایشان از فرزندان سام بن نوح ع بودند محل اقامت او

فرنگ بود مملکت عظیم داشت و دوام بجهاد کفار و قلع و قمع فجار مشغول بودی

وو جهه همت بر طواف بلاد و امصار گذاشته بود تا آنکه بدیار مشرق متوجه شده

بعد قطع مراحل و طی منازل متصل دیار یاجوج و ماجوج رسید بشهری که مردم کثیر در انجا بودند

و شخصی کریم الخلق بر ایشان والی و بادشاه بود چون از مخیم خیام همایون مطلع گشت

باستقبال آمده انواع تحایف پیشکش کرد و دین اسلام قبول نمود ذو القرنین آن قوم

دو ایشان را بعواطف بادشاهانه محظوظ گردانید چون اهل آن دیار از ذریت یاجوج و ماجوج

تنگ آمده بودند و یارای مقاومت نمیداشتند بعرض آنحضرت رسانیدند ذو القرنین تکیه

بر تائید الهی کرده رفع ظلم یاجوج و ماجوج را کفیل شد **ذکر یاجوج و ماجوج** آورده اند از فرزندان

یافث متشنج نام دو پسر داشت یاجوج و ماجوج و هر دو باقاصی اراضی مشرق رفته

طرح سکونت انداختند و از ذریت ایشان خلق بسیار بوجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر گوید

بنی آدم ده جزو اند از انجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج و یکجزو باقی اهل عالم و همین از عبو[illegible] روایت

کرده اند که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار فرقه منقسم شوند و یکنفر از

ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نبیند و تمامت ایشان منحصر در صنف باشند صنف
اول صد و بیست گز طول قد و عرض بدن کمتر دارند و صنف دوم صد و بیست گز طول
قامت و عرض بدن نیز مثل آن باشد و صنف سیوم قامت ایشان از یک شبر
تا چهل ذراع و صنف اخیر را کلیم گوش گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت ننماید
و دیگر اجناس وحوش و سباع ضاره از دست ایشان رهائی نیابد و کسیکه در تفرقه نمیرد
بعادت مذمومه [illegible] در انجوید چون مضرت ایشان بنهایت رسید بفرموده ذو القرنین
میان دو کوه که ممر ایشان بود حفر نموده تا آب رسانیدند و سنگهای عظیم در بنیادش نهاده
بر روی زمین متقابل ساختند بعد از آن بنیاد دیوار کرده قطعهای آهن و مس و روی زمین
بر روی زمین مثل خشت چیدند و کورها بر منافذ آن ساخته آتش دمیدند تا مجموع آلات سد
گداخته یکپاره شد آنگاه نوبت دیگر مس و روی با هم ضم کرده گداخته بر روی نقبها و سوراخ
آن دیوار که مانده بود ریختند تا استحکام یافت چنین گویند که طول سد یکصد و پنجاه فرسخ

و عرض دیوارش یک میل و ارتفاعش دو هزار سیصد ارش ذکر ابراهیم علیه السلام

ولادت ابراهیم علیه السلام در زمان نمرود ابن کنعان بن کوس بن ارم بن سام بن نوح است و جمهور مورخان میگویند که نمرود بر تمامی ربع مسکون استیلا داشت و در تاریخی مذکور است که چار کس بر تمامی ربع مسکون حکومت کردند دو مومن موحد و دو کافر ملحد مومنان سلیمان و اسکندر و کافران نمرود و بختنصر اما قاضی نصیر الدین بیضاوی آورده که بعث ابراهیم علیه السلام در زمان ضحاک تازی گشته بر خلاف این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب آورده که ملک تمامی روی زمین کسی را میسر نشد الا کسی را از ملوک ذو القرنین و سلیمان و نمرود و الله اعلم بالصواب منقول است که بعد از تولد ابراهیم علیه السلام مادرش او را بغاری پنهان کرد و هر گاه که خانه را از شوهر خود آذر خالی یافتی نزد ابراهیم علیه السلام رفته شیر میداد از عبد الله بن سنان آورده اند که ابراهیم صلوات الله علیه بر رغم دیگر طفلان در روزی برابر یکهفته و در هفته

برابر ماهی و در ماهی برابر سالی می بالید و نشو نمامی یافت و چون مادرش دیر تر رسیدی

میدید که انگشت ابهام خویش را می مکد و از ان شیر و عسل بیرون می آید روزی ابراهیم علیه السلام

از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار

تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت ملک گفت پروردگار ملک کیست

گفت خاموش باش که ملک خدای بزرگ است ابراهیم باز از مادر پرسید که روی من بهتر است

یا روی تو گفت روی تو گفت بشره تو پاکیزه تر است یا از ان پدرم گفت از من گفت پدرم

خوبصورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم علیه السلام گفت ای مادر اگر ملک آفریدگار

پدر نیست چرا از خود او را بهتر نیافرید و اگر آزر خدای تست چرا ترا از خود بهتر آفرید

همچنین اگر تو خالق منی چرا مرا از خود احسن آفریدی مادر ازین حال و سوال پریشان خاطر

در خانه باز آمد آزر از تغیر حالش پرسید او گفت **بیت** سریست درین سینه که نفس

نتوانیم :: گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم :: بعد مبالغه بسیار آن راز کشود آزر بعزیمت

هزار د

جانب غار مسکن حضرت خلیل الرحمن روان گشت چون چشم شمس بر جمال با کمال افتاد هیچ
ضرری نرسانید و بهمین عنوان اکثر قیل و قال و بحث و مباحثه از آذر و حضرت خلیل الله
و نمرود علیه اللعنه بمیان ماند چون لوای اسلام و رایت شریعت کرام سر باوج سپهر کشید
نمرود در پی قتل حضرت خلیل الرحمن کمر بست و سپس باغوای شیطان در آتش انداخت
جناب باری تعالی آن آتش را رشک روضه رضوان و محسود گلزار جنان نمود و هیچ آسیبی
رسانیدن نتوانست بکمال شرمسار و منفعل گردید و قریب بود که بقبول ایمان سرافراز
باید هامان عم ابراهیم علیه السلام مانع آمد و از حصول دولت توحید محروم ماند خلاصه سخن
آنکه چون نمرود تسکین آتش و چنین معجزات از خلیل الله ملاحظه نمود به تمنای معاینه جمال
بیچون قصد صعود بر آسمان کرد همگیان مانع آمدندش مگر استبداد نفس کم نشد آخر
مناره رفیع که طایر وهم بر اوج آن پر نزند ساختند نمرود بران رفته آسمان را همچنان دید
بر زمین میدید خاسر و متحیر فرود آمده سوگند خورد که تا خدای آسمان را نه بینم با نکردم

آخر قفسی بشکل تابوت ترتیب دادند که گنجایش دو مرد داشت و دو در یکی بالا و دیگر

بزیر و چهار کرکس بچه بعد پرورش و تعلیم در چهار پایه قفس تعبیه کرد کرکسان از کثرت

گرسنگی به تمنای گوشت که بالای قفس بهر چهار گوشه آویخته بود بجانب علو پرواز کردند

یک شبانه روز بقوت هرچه تمامتر پریدند چون نمرود از دریچه بالا طرف آسمان دید همچنان که

از زمین مباعدت بود بنظرش آمد چون بطرف زمین نگریست تمام عرصه گیتی را آب دید

و جبال را مانند مور در چشمش نمود یک شبانه روز دیگر بالا رفت و آسمان همچنان دید و چون

بزمین نظر انداخت بجز ظلمت و تاریکی چیزی ندید آخر بطرف پستی خرامید چون بزمین

رسید از ابلهی خود نهایت شرمسار و ملول گشته آخر کار فوج پشه بحکم ربانی آمده تمام لشکرش را

تباه کرد و نمرود را حضرت خلیل الرحمن ع باز بقبول توحید و شریعت تلقین نمود مگر آن کافر

مطلق اعتنا نکرد و آخر کار پشه در دماغش رفته بعد مرور دهور بجهنم واصل شد

ذکر بنای کعبه از کلام [illegible] بتبیان الوضوح انجامیده اول کسیکه بنای کعبه و تاسیس ارکان

آن نمود حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام بود و بعد از وفاتش شیث علیه السلام
و بعد از ان ابراهیم علیه السلام ارباب تواریخ آورده اند که اسحق علیه السلام
در حق یعقوب علیه السلام پسر خود دعا فرمود تا هفتاد هزار کس از ذریت او بمرتبه نبوت
رسیدند و در حق عیص هم دعا فرمود که نسلش بسیار باشند و از میان ایشان ملوک
و سلاطین ذو الاقتدار پدید آمد **ذکر یوسف صدیق علیه السلام** از اعاظم پیغمبران و
اکمل مقربان بارگاه احدیت بوده نسب بزرگوارش منشعب از دوحه خلیل مروی است که باری تعالی
حسن را بر ده جزو قسمت نموده از انجمله یک جزو بتمام عالم و عالمیان داد و نه جزو دیگر
نور جمال و پیرایه کمال آنحضرت ساخت و در علم تعبیر دستگاه کمال داشت معجزاتش
بسیار است از انجمله یکی اینکه بدعای او برگ های درخت سبز که بقرب تخت قابوس
پادشاه بود حریر ملون گشت و دیگر طفل نابینا از فیضان نظرش بینا شد و همچنین
زلیخا بیمن صحبتش از ضعف پیری بعالم شباب معاودت نمود **ذکر موسی و هارون علیهما السلام**

از اعاظم پیغمبران و افضل مقربان بارگاه صمدیت بودند و نوعیکه جناب باری در ولادت
و پرورش موسی علیه السلام معاونت و یاری ساخته بر خواطر خاص و عام منقوش
عصای او علیه السلام خاصیتها بسیار داشت بعضی از آنها بر صفحهٔ قرطاس
ثبت میشود یکی از آنها آنکه با احتیاج خود را بران بار کردی و آن عصا بسان حیوانات
همراه آنحضرت طی مسافت نمودی دویم مانند انسان بحکایت پیش آمدی سیوم
چون گرسنه شدی عصا بزمین زدی قوت یکروزه حاصل میشد یعنی از زمین بیرون
می آمد چهارم هنگام خواهش میوه عصا بزمین فرو بردی عصا مثل شجر باردار سبز میشد
و میوه مطلوب میداد پنجم در وقت آب کشیدن عصا دراز شده بجای دلو در چاه
میرفت و آب می آورد ششم در شب تاریک چون مشعل نور میداد هفتم با دشمن
خود بخود محاربه میکرد احتیاج مقابله نداشت چون موسی علیه السلام بحکم ربانی بدعوت
فرعون علیه اللعنه مصروف شد و از فضایل توحید و شریعت مجید آگاه گردانید آن کافر

هرگز اعتنا نه نمود بلکه در جواب گفت که من ترا محبوس خواهم کرد حضرت موسی فرمود
که کبریای سبحانی سلطانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته فرعون گفت بنمای موسی ع
عصا از دست افگند فی الحال ثعبان عظیم و اژدهای جسیم شد و بهر سو روی می آورد و صف
می شکست و آنچه مقابل می افتاد باتش غضب میسوخت آخر کار رو بسریر فرعون کرد
فرعون از نظاره هیات مهیبش در لرزه آمده از تخت بر افتاد و در شبانه روز چهل نوبت
اجابت کرد و پیش ازین چهل شبانه روز یکبار اجابت کردی نقل است که فرعون از حضرت
موسی ع دافعه آن بلیه مسئلت نمود مشروط به تبعیت شریعت و دست کوتاه کردن از
تطاول بنی اسرائیل موسی علیه السلام بفرمان خدا اژدها را بدست مبارک گرفت
باز بحالت اصلی عود کرد و بعد ازان نوبت مشاهده ید بیضا رسید کسی تاب ملاحظه
آن نیاورد و بعد ازان فرعون موسی ع را بوعده فردا رخصت کرد و باز بموقف قوم
خویش حضرت موسی را طلب کرده گفت که اگر سخن ترا من قبول کنم عوض آن چه باشد

موسی علیه السلام گفت که در عوض بندگی خدا دعا کنم تا خالق بیچون چهار چیز بتو بخشد یکی جوانی
که در عقب آن پیری نباشد دوم پادشاهی لایزال سیوم صحتی از سقم بعید چهارم بهشت
مخلد فرعون گفت با بعضی از عقلا مشوره جسته جواب گویم چون بمجلس رفته با زوجه
خویش مسماه آسیه مشوره نمود او صلاح داد که هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد
فرعون از نزد آسیه برخاسته بیرون آمده با هامان وزیر مشوره نمود آن بی سروپا گفت
که سالها خدائی کردی اکنون ارتکاب عبودیت بایسته و دفع این ساحران
مشکلتر نبوده است بعد آن ساحران قوم خود را که همگیان هفتاد و دو تن در شمار آمدند
طلبیده روز نوروز با حضرت موسی مقابله کنانیدند چون ساحران هیاکل و تمثال
خود را سر دادند حضرت موسی بحکم ربانی عصا را از دست افکند و آن عصا جمله هیاکل
و تمثال ساحران را بسوخت و فرو برد همه ساحران گفتند که موسی کلیم الله نبی حق
و بر زبان راندند که آمنا برب موسی و هرون فرعون آنهمه ساحران را

بپادکی

38

بپاداش قبول ایمان شهید کرد و گفت که مرا با موسی کاری نیست اکنون با خدای
موسی جنگ خواهم کرد و هامان وزیر خود را برای بنای قصری حکم داد مدت طویل بنای
صرح مشغول بود یکی از متاخرین در تاریخ خود آورده والعهدة علی الراوی قصر بمرتبهٔ
ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی که رونده از حضیض باوج آن رسیدی
فرعون بالای صرح رفته تیری بجانب آسمان انداخت حضرت باریتعالی عز اسمه
فرشته را حکم داد تا آن تیر را بخون آلوده طرف فرعون انداز د و آن ملعون
بو دیدن اینحال شاد کام شده گفت اینک خدای موسی را کشتم نقل است که بعد
نزول فرعون از ان کوشک جبرئیل علیه السلام بحکم الهی جناحی بران قصر زده سه پاره
گردانید که پاره بر لشکر فرعون افتاد خلقی کثیر را هلاک کرد و قطعه در دریا افتاد و
پارهٔ ثالث بدیار مغرب قرار گرفت و هر او ستاد و مزدور و اجیر که در تعمیر آن
سعی نموده بودند مجموع بعدم شتافتند و انجام کار فرعون هم بغضب الهی گرفتار

شده در دریای نیل غرق شد و بجهنم واصل گشت **حکایت تابوت سکینه**

کیفیت آن صاحب لباب التفاسیر چنین گوید که چون آدم علیه السلام از بهشت

سرای خلد بمحنت جای دنیا نزول کرد خداوند کریم جهت خاطرش تابوتی فرستاد

که دروی صور جمیع انبیا موضوع بود در آخر صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما صلی الله علیه

وآله واصحابه وسلم ودر حوالی آن صور اهلبیت واصحابش مشاهده می افتاد و تابوت

از چوب شمشاد بود در طول سه گز و عرض دو گز و بران بندهای زرین نهاده بودند و منقش

ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث علیه السلام رسید واز وی بحسب توارث بابراهیم

خلیل علیه السلام واز وی باسمعیل پیغمبر واز وی به برادرش قیدار واز وی بیعقوب پیغمبر علی نبینا

وعلیه السلام **حکایت** در عرایس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت

که بوقت نصف النهار در صحرای اران بقطع مفاوز مشغول بودم ناگاه یکی در آن

بیابان بمن بازخورد بعد از مراسم سلام وتحیت پرسیدم که تو کیستی و در این جا

چه میکنی گفت من الیاس پیغمبرم از استماع این معنی لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله
دعا کن که اینحالت از من دفع شود که سوالی چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست
مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله
الکنون وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شده
ابواب وحی و رسالت مسدود گشته و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم الکنون چند
پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس علیهما السلام در آسمان و خضر
و من در زمین گفتم بدلاء امت محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم چند اند و مقام
ایشان کجا ست فرمود که ایشان شصت و نه نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود
عریش مصر تا شواطی فرات ساکن باشند و ده نفر در قسطنطنیه و یکی در عسقلان و هشت
دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از اینها فوت شود باریتعالی همان لحظه عوض او نصب کند
الی آخره ذکر سلیمان ابن داود علیهما السلام اصحاب سیر آورده اند فرزندان

خورد سالی آثار امارت واقبال از ناصیه همایون سلیمان علیه السلام ظاهر بود داؤد

علیه السلام در صغر سن بهر امور از وی مشوره میجست و هم دران مبداء نشو ونما

چند عجایب آنچنان از وی بوقوع پیوست که داؤد را زیاده تر عقیده بر فهم رسا

و فراست صایبش شد چنانچه از مضمون این حکایت کمال فطانت او واضح

و لایح میگردد **حکایت** داؤد نبی شخصی را باحکام قضا مامور فرموده تا انجاح

مهمات خلایق نماید درین اثنا زنی زیبا صورت موزون سرشت بواسطه دعوی

مالی که امانة نزد شخصی داشته بود پیش قاضی آمد حاکم شرع شیفته حسن ملیح او گشت

چون عورت بخانه خویش معاودت نمود محرم رازی نزد آن حسینه فرستاده

خواستگاری نمود عفیفه سوال قاضی رد کرده جواب داد که مرا خواهش از دواج نیست

قاضی بی دیانت بزنا آماده شد عاجزه گفت که من صد فرسنگ ازین حرکت

ناباب البته میگریزم چون آن مستوره از قاضی مایوس شد استغاثه پیش صاحب خبر

او هم سخنان بی دیانتی بدستور مذکور در میان نهاد و بعد آن بصاحب سوق التجار
کرد او نیز طمعی فاسد در میان آورده چون از انجا هم محروم گشت بناه بحاجب داود
علیه السلام برد حاجب را نیز بدستور بی ایمانان سابق یافت آخر کار خاک بر احقاق
حق خود انباشته در گوشه خانهٔ خود منزوی شد ؛ قضاءً روزی قاضی و آن مقاله
دیگر در مجلسی باهم از هر سو گفتار میکردند تا در میان دیگر حکایات ذکر آن جمیله
و خویشتن داری و استغنایش آغاز کرده متفق شدند که حیله مستلزم هلاک وی باید
اندیشید تا از حسرت حرمان وصالش مطمئن شوم عاقبت رای فساد برای آنها بر آن
قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد و با او مباشرت مینماید و در ادای
شهادت متفق اللفظ گشته نزد داود علیه السلام رفتند و این سخن مستنکر را
بفضولی بر چه تمامتر عرضه داشتند داود علیه السلام چنانچه در شریعت موسی ع مقرر بود حکم
برجم آن مستوره فرمود سلیمان علیه السلام این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و با جمعی

از کودکان و گروهی از ملازمان و مرافقان خود در محلی نشسته و کسی فرستاد که جماعت

مأموره برجم آن مخدره در تنفیذ فرمان توقف نمایند آنگاه یکی از کودکان بمشابه آن

عورت نشسته و چهار کودک را فرمود تا نسبت بوی گواهی دادند همچنانکه آن چهار

باطل گو در محکمه داود گواهی داده بودند و بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از

هم علاحده کرده یکی را از آنها طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است

او را بگوشه فرستاد دیگری را احضار فرموده از رنگ سوال کرد گفت که سرخ است همچنین

ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده چون اقوال آنها منافی یافت فرمود که ای فاجران

فاسق میخواستند که بفریب شما آمده صالحه را سنگسار کنم و بعد از ان بکودکان دیگر

گفت که این شاهدان دروغ گو را بکشند همان ساعت یکی از ملازمان سلیمان

اینواقعه را بداود علیه السلام رسانید آنحضرت باستحضار شاهدان فرمان داد

و میان ایشان تفریق کرده از یک بلا اطلاع دیگری ادراک تعین رنگ سگ

چون تقریر کواهان باهم تخالف و تنازع داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاد یافت
که جزای کردار ناشایسته مفتریان در کنار ایشان نهند ❊ آورده اند که بعد از وفات
داود سلیمان علیه السلام باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن راغب شد
اول بنیاد شهر کرد از سنک رخام بر دوازده سور هر سوری در عهده اهتمام سبطی
آورد و بعد از اندک زمانی چون بیت المقدس تمام کشت فرمان داد تا دیوان بمعادن
رفته فیروزه و لعل و زبرجد و نقره و مانند آن آوردن کرفتند و بعضی از شیاطین را جهت
تحصیل درر بدریاها فرستاد و فوجی را بسنک کشیدن مامور کرد چون اسباب و آلات مهیا شد
سنک تراشان را امر فرموده بنایان سنکهای سفید و زرد و سبز تختهای مرتب
می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آن از احجار شفاف و صاف
نصب کرد و جدار آن مسجد را بانواع کوهرهای قیمتی مرصع ساختند که از لمعان جواهر
ابرهوائی آن معبد در شب تار حکم روز روشن داشت بیت المقدس و مسجد

اقصی مدتها مزین و معمور بود چون بختنصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت

و مجموع جواهرها برکنده بدار الملک خود برد ∴ منقول است که دو صورت شیر ساخته بودند بر سریر

سلیمان ع بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند هرگاه آنحضرت خواستی

که بر تخت رود شیران دستها برداشته باهم متصل مینمودند و او پای مبارک بر روی ها نهاده

بالای سریر میرفت و بعد از سلیمان ع یکی از ملوک را این هوس پیدا شد که بالای تخت رود

و بر جای سلیمان ع تکیه کند چون قصد کرد که بر فراز سریر رود از ان دو شیر یکی جنبان دست

بر پای ملک زد که ساق اش بشکست ۶ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ∴ نقل است

که باری سلیمان علیه السلام بمکه رسیده فرود نیامد و در ان وقت خانهٔ کعبه از بتان مملو بود

بعد از غیبت سلیمان ع کعبه مضطر شده بخدا نالید باری تعالی بدو وحی کرد که چه خبر ترا بناله

آورد گفت یا رب سلیمان پیغمبر تست و همراهانش همه مسلمانان و از پیش ما چه گذشته

نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نکردند باز خطاب رب الارباب آمد که ناله مکن و خوش باش

ازان

که از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین پیغمبران باشد نزد من و ترا از اصنام پاک سازد و سر ترا زینت را
از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از رویهای ایشان لامع باشد
منقول است که چون سلیمان علیه السلام بوادی النمل رسید از شاه موران سیاه ملاقات شد
سلیمان او را بر کف دست خود جا داده پرسید که مملکت و سلطنت من زیاده است
یا تو جواب داد که اکنون از من گفت چگونه گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است و سریر من
بر کف دست تو سلیمان پرسید لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان
گفت از کجا میگوئی مور گفت اندک تأمل می باید آنزمان بفوج خود بانگ زد که بیرون آیند
تا منظور نظر پیغمبر خدا شوند آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک ایشان
بغیر علام الغیوب کس نمیدانست سلیمان پرسید که زیاده ازین لشکر هست گفت بلی
اگر هفتاد هزار سال بدین نوع بیرون آیند آخر نشوند و بعد قبول دعوتش که پای ملخ پیشکش
ه بود رخصت فرمود **ذکر بلقیس** از اخبار مرویست که چون بلقیس از ملک سبا

بپایه سریر حضرت سلیمان رسید حضرت سلیمان خواست که آن درّ التاج شهریاری را
در عقد ازدواج خود آرد دیگر خواتین و ازواج سلیمان علیه السلام پریشان شده
بعرض حضرت رسانیدند که بر ساقهای بلقیس بستر عظیمی موی بسیار است تا خاطر شریف
متنفر و ستنکر گردد لاجرم حضرت نبوی دیوانرا امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد
ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هرکس
بر ودی آمده بالضرور از آن صرح عبور نماید بلقیس را درینحال طلبداشته چون ملکه استشال
امر کرد و بکنار صرح رسیده ساقهای خود را بخیال آب برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش
سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست ملکه آبگینه است قدم بران بنهه و بیا
بلقیس شرمنده شده عذر خواست سلیمان علیه السلام بعد از اسلام بلقیس اورا
در عقد تزویج آورده درباره ازاله شعر پای مبارکش مشوره نمود دیوان اختراع اعام
ساخته باستعمال نوره رهنما شدند و پیش از آن راحت حمام و صفای نوره در میان

بنی آدم موجود نبود. در بعضی تواریخ مذکور است که سلیمان ع فرمود تا از برای بلقیس
تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از نتایج افکار ارباب طلسمات در دور آن سریر
پیوسته بودند که آتش از دهان ایشان شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرکس تعبیه
کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای از مروارید آبدار بود و هر گاه که
سلیمان ع بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب
و عنبر بر ایشان می پاشیدند و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان
خواستی که او را با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان پیرامون تخت چنان بالهای گستردندی
که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرف سریر چهار طاوس منصوب بودند که از دهان
هر یک بوی عنبر و عبیر فایح میشد گویند بر کرسی که آصف برخیا می نشست شیری موضوع
که هر کس گواهی دروغ دادی بروی حمله زدی صدور این وقایع و صور هر کس از قضا و قدر
مستبعد ندارد در سلک جماعتی انتظام یابد که در بحر قدرت خدا غوطه کرده باشد. بیت

سلیمانی نکرده ذرّهٔ عشق زبان جمله مرغان را چه دانی **ذکر بختنصر** ارباب اخبار
روایت کرده اند که در بنی اسرائیل شخصی بود موید بتائید ربانی که او را دانیال اکبر
میگفتند روزی در اثنای توریت خواندن بآیتی رسید که دلالت بان میکرد که شخصی
دران نزدیکی بیت المقدس را خراب کند و بنی اسرائیل را پریشان کرداند محزون گشته
گفت یا رب بیت المقدس را کدام کس خراب کند او را در خواب اعلام دادند که یتیمی است
در دیار بابل بختنصر نام بعد بیداری مع اموال خود عزیمت بابل نمود چون در آنجا رسید
پادشاه بابل دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدنت درین ملک چیست گفت برای آنکه
اموال خود را بر عجزه و ایتام آن دیار ایثار کنم و مدتی مدید از حال ایتام و بختنصر تفحص نمود
روزی غلام او بمهمی بر آمد پسری مریض بر خاکستر افتاده دید حالش پرسید جواب داد
که پسر یتیمم و نام من بختنصر است غلام بر فور بخواجه اطلاع کرد دانیال بر بالینش آمده
و او را بشست و شو داده مع مادرش بوثاق خود برد و بدفع مرض او پرداخت

بعد حصول صحت دانیال با وی گفت که مکافات چه نم که در باب تو بسیار ذل کردم
چیست بختنصر جواب داد که من بیچاره ام و بر کدام چیز دستگاه ندارم دانیال گفت
آخر بمرتبه رفیع سلطنت خواهی رسید و بنی اسرائیل را پریشان خواهی کرد مراد من
اینکه برای من و اهلبیت من امان نامه بنویس بختنصر اول انکار بعده بار خویش مادر
امان نامه نوشت و تفویض دانیال نمود گویند که بختنصر با طفلان در صحرا هیزم کشی
میکرد کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت او مینمودند آخر رفته رفته بمرتبه رفیع
سلطنت فایز شد و با بنی اسرائیل چنان کرد که الهام غیبی شده بود مگر با اهلبیت وا وا
دانیال بمدارا و تعظیم پیش آمد ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام ناقلان اخبار چنان سلک
بیان کشیده اند که عزیر پیغمبر بعد رهای از قید بخت نصر بسواری خر میرفت ناگاه
بر قریه ویرانی افتاد در انجا فرود آمد و قدری انگور و انجیر وغیره که با او بود پیش خود
نهاده و خما استوار بسته پشت به درخت نهاد چون نظرش بر مکان منهدمه

واستخوانهای رمیمه افتاد گفت اینها را خدا بعد مرگ چگونه زنده گرداند منقول است
که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی از اعدا گریخته پنهان باطراف جهان
میگشت گذر او بر قریه افتاد از قری شام و دران محل کوهی بود بغایت رفیع که
جماعتی نصاری متوجه آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این کدام جا است
و کجا میروید گفتند بر کوه نزد راهبی که هر سال یکبار بیرون می آید و ما را از حلال و حرام
و شریعت عیسی علیه السلام مطلع میگرداند و مشکلات حل میسازد حضرت امام علیه السلام
چون بمرافقت ایشان بدر دیر رسید دیدند پیری معمر بیرون آمده بر موضع عالی نشست
و همینکه چشمش بر جمال با کمال امام موسی کاظم ابن جعفر صادق علیهما السلام افتاد نوری
از فرق همایون تا آسمان متصل دید راهب متعجب شده از امام پرسید که آشنائی یا بیگانه
گفت از شما نیستم گفت مگر از امت مرحومه گفت بلی راهب پرسید که از علما
یا جهال گفت جاهل نیستم راهب گفت چیزی سوال کنم امام گفت اختیار تراست

راهب گفت

راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت درختی است که آنرا طوبی خوانند و بزعم ما اصلش

در سرای عیسی علیه السلام است و بخیال شما بمنزل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه

وسلم و بهمین عنوان در بهشت جایی و مکانی نیست که شاخی از ان درخت در انجا نباشد

اکنون بگو که مثل ان در دنیا چیست امام ع گفت مثال آن در دنیا آفتاب است

که هیچ بقعه از شعاع او محروم نیست راهب گفت راست گفتی دیگر باز پرسید که در هر فرقه

اتفاق است برینمعنی که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات کم نمیشود بگو

در دنیا کدام چیز موافق اوست امام گفت در دنیا مثال آن کتاب خداوند که هر چند

ارباب تفسیر و تاویل در بطون ان سخن گویند و نکتها بردارند بانتها نرسند و همچنان

بر حیثیت خود باشد دیگر سپس راهب پرسید که اهل بهشت ماکولات و مشروبات تو

دارند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام ع جواب داد که

مثال این چنین است که طفل در شکم مادر از طعام و شرابی که مادرش میخورد نصیب یابد

وبول وغایط از و صادر نکرد راهب گفت راست بیان کردی دیگر اکنون مرا خبر ده

کلید بهشت از زر است یا از سیم امام گفت از هیچکدام نیست بلکه زبان بنده

مومن است که در دهن بگرداند و بگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله

دیگر راهب گفت اکنون مسئله بپرسم که بجواب آن عاجز مانی امام علیه السلام گفت

که اگر جواب بصواب بگویم بدین ما درائی راهب گفت بلی و بدان عهد و پیمان نمودند انگاه راهب

گفت مرا خبر ده از ان دو برادر که بیکشب ایشان در جدا شدند و بیکروز برحمت حق پیوستند

یکی از آنها دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر یکی

عزیر و عزیر بودند پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که باهم بودند

عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور بود گذر او بر قریه افتاد از قریهای شام

که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را خراب نموده بود چون عزیر در خرابی ان قریه نظر

کرد گفت چگونه ایزد تعالی بعد موت زنده گرداند باری تعالی در خواب برد او را صد

دجسد او را

وحبد او را از چشم بد بنهان فرمود وگوشت او را بر سباع و وحوش حرام

گردانید وان طعام وشراب همچنان تازه بماند که نوعی تغیری راه نیافت ومرکب

او نیز هلاک شد وبعد از وفات عزیز بچند سال حضرت حق عز اسمه باهتمام یکی از

ملوک آن قریه را آباد ان ساخت وبعد از صد سال عزیز علیه السلام را زنده گردانید

در انحالت فرشته آمده از وی پرسید که چه قدر عرصه از خواب گذشت جواب داد که یکروز

واین جواب بسبب آن بود اول پنداشت که افتاب غروب کرده وچون ملاحظه نمود

که خورشید در فوق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم آن فرشته

گفت به بین بطرف طعام وشراب وحمار مرده خود چون عزیر بجانب استخوانهای

بوسیده مرکب خود نظر انداخت دید که عظام رمیمه ومتفرقه باهم متصل شده عروق

واعصاب ولحم بروی رستن گرفت وبعد از ان قادر مختار پوست در وی پوشانید

انگاه عزیز علیه السلام بر چهار پای خود نشسته بخانه آمد وبا پسر ادر خود دید ماه بسال

دیگر زند کانی کرد و هرود برادر دیگر و زکی در دویست سالگی و دیگر در صد سالگی وفات یافتند و چون سخن امام موسی کاظم علیه السلام منتهی شد راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول و بنده او ست و حضار مجلس نیز مرافقت او ایمان آوردند ذکر قتل زکریا علیه السلام بتهمت زنا با مریم صدیقه جمهور مورخان میگویند که چون مریم حامله شد و بغیر از زکریا کسی نزد او نمی آمد یهود که طینت آنها بر فساد بود زکریا را متهم بزنا کرده قصد قتل وی کردند وی گریخت در راه از درختی آواز رسید که یا نبی الله جانب من بیا چون آنحضرت قریب درخت رفت درخت از هم شکافته شد زکریا را درجوف خویش جای داد و باز اجزای او متصل گشته شیطان در آنوقت گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطانرا بصورت انسان دیده پرسیدند که شخصی متصف بدین صفات بنظر تو آمد گفت بصدق دعوی من ببینید گوشه جامه اوست که از جوف درخت بیرون مانده

قوم خواستند که از آتش درخت را بسوزند شیطان گفت که این درخت را

با زکریا دو نیم باید کرد و آن گمراهان بقول شیطان رجیم بران فعل جسارت

نمودند نقل است که فرق همایون زکریا علیه السلام چون از ارّه متاثر شد خواست که

آهی بر کشد ندای الهی رسید که خاموش باش و الا نام ترا از جریده انبیا محو خواهم کرد

ذکر قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام

در باب سبب قتل یحیی بن زکریا علیه السلام روایت مشهور آنست

که بهمان عصر پادشاهی بود و عورتی داشت که خاطر نامبارکش با انبیا و صلحا صفایی

نداشت و آن زن را دختری حسینه بود از شوهر پیشین و آن مفسده بخیال کبر سن

خودش مضطر به آنکه شاید ملک بتزویج بیگانه یعنی عورت دیگر میل فرماید و اعتبار و عزت

وی ساقط شود از شوهر عرض نمود تا دختر جمیله او را که ربیبه ملک بود در قید نکاح خود آرد

ملک جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جایز باشد ملتمس تو بعز قبول افتد و از یحیی بن

زکریا علیهما السلام پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و ملک باز جه

خود گفت که یحیی که پیغمبر خداست ازین تزویج منع میفرماید و آن بدکار بدشعار کینهٔ یحیی ع

در دل گرفته روزی ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد ملک در عین

مستی مکان خالی از اغیار دیده میل مباشرت نمود دختر امتناع نموده گفت که من مطاوعت تو

نمیکنم تا حاجت مرا روا نمی گردانی ملک پرسید که مطلب تو چیست دختر گفت قتل یحیی

بن زکریا ع ملک در غلیان نشه و استیلای شهوه گفت اختیار تراست و آن سیاه بخت

تبه کار منذیرا فرستاد تا سر مبارک یحیی ع پیغمبر را از تن جدا ساخته در طشتی نهاده

بمجلس آورد به نوبت آوازی از آن سر بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا

و بروایتی زمین ملک را با دختر فرو برد آورده اند که بعد شهادت یحیی ع خون از

مقتل وی بجوشش آمد تا زمانیکه جردوس نام یکی از ملوک فارس را خدا برای انتقام

و قتل آن گمراهان معین کرد خون از جوشش باز نماند هر گاه عدد کشتگان قریب

بهفتاد هزار رسید خون از جوشش باز ایستاد **ذکر ظاهر شدن حمل مریم صدیقه** میگو

اول

اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود بغایت اندوهناک شده
از مریم گفت که مرا در زهد تو شک واقع شد آنچه پرسم بگو بعد اجازت مریم یوسف
پرسید که هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد اگر میگویی
که خدا اول زرع آفرید آن بی بذر بود و اگر میگویی اول بذر آفرید آن بی زرع بود باز گفت
که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته مریم جواب داد که اول درخت آفریده شد و پس آب را
باعث حیات اشجار گردانید بار ثالث یوسف مافی الضمیر گفت که هرگز هیچ فرزندی بی پدر
نبوده مریم جواب داد که بی مادر هم بوده و حوا نه پدر داشته و نه مادر یوسف تصدیق قول نموده
گفت سوال من مقرون حکمت بود اکنون استغفار کردم میگویند که بنی اسرائیل از مریم
پرسیدند که این طفل چگونه تولد شد مریم بجواب گفت که صورت حال از کودک پرسید بنی
اسرائیل در غضب آمده گفتند کودکی که در گهواره باشد چسان با وی سخن کنیم بقدرت
خداوندی عیسی علیه السلام در سخن آمده گفت عربی انی عبد الله آتانی

الکتاب وجعلنی نبیّا بعد از ادای این سخنان عیسی ع خاموش شد

تا میعاد سخن گفتن کودکان هیچ نگفت یهود بمعاینه این معجزه از طعنه باز ماندند و گفتند

که این همان پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت داده‌اند ذکر توجه مسیح

علیه السلام بدعوت پادشاه نصیبین اهل اخبار مذکور کرده‌اند که چون مسیح

علیه السلام بدعوت پادشاه نصیبین متوجه شد و بحوالی شهر رسید اول یعقوب

و توامان و شمعون را فرستاد که از پادشاه نصیبین بگویید که عیسی ع که بنده و رسول

خداست متوجه جانب تست هر سه نفر روان شدند شمعون بیرون شهر توقف کرده

گفت شما بروید و بفرموده مسیح عمل نمایید من در خبرگیری خیر و شر باشم مردم نصیبین

در حق مسیح ع و مادرش بر سبیل اعلان کلمات ناسزا می‌گفتند چون یعقوب و

توامان بشهر رسیده آواز برآوردند الا ان عیسی روح الله و کلمه

و رسوله و عبده قد جاءکم مردمان بعد شنیدن این سخن

کار میان

که از میان شما قایل این سخن کیست یعقوب تبرا نمود توامان مقر شد که من گفتم
مردم توامان را نزد ملک بردند بادشاه گفت که ازین قول برگردد و الا ترا بکشم
توامان منکر شد آخر بحکم ملک دست و پایش بریده میل در چشم کشیده در مزبله انداختند
شمعون بسماعت این واقعه در شهر آمد و بعد بملازمت ملک عرض کرد که بپرسیدن
چند چیز ازین گرفتار بلا رخصت یابم ملک اجازت داد شمعون ببالین توامان آمده گفت
سخنت چیست گفت عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون التماس نمود
که علامت واقعیت چیست گفت که اکمه و ابرص و سایر مرضی را علاج میکند شمعون
گفت که این کار حکماست دیگر بگو گفت انچه مردم در خانه خود بخورند و ذخیره دارند
خبر میدهد شمعون آنرا الفعل کاهنان حواله کرده گفت دیگر آیتی واثق ظاهر کن توامان
جواب داد که مرغ گل را در طیران می آرد شمعون گفت که اینحرکت ساحران است دیگر
هیچ مصدقی بر مدعی خود آر گفت باذن الله تعالی مرده را زنده مینماید شمعون

بعرض رسانید که ای ملک این مسکین امر عظیم را نام برده واین کار خبر از قادر مختار

یا رسول او صادر نمیکردد و فعل رسول هم مترتب بر اذن رب الارباب است و هیچ ساحری

وکذابی را حق قدیم درین امر ماذون نمیکرداند اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده

نتواند کرد حالا مناسب آنست که عیسی را طلب کن ملک را گفته شمعون موافق افتاد و تبلیغ

آوری مسیح اجازت داد هر گاه عیسی علیه السلام آمد مجلس رونق دیگر گرفت ملک

با شمعون گفت که از مسیح گفتگو نماید شمعون با حضرت مسیح گفت که این کرفتار بلا

فرستاده تو گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید آخر روبروی بادشاه

انچه تو اما ن گفته بود و بالاند کور شد حمله معجزات از حضرت مسیح طاهر شد بعد از ان

حضرت مسیح التماس کرد که مرده را زنده ساز آنحضرت فرمود هر میتی که معین شود

باذن حی لایموت زنده گردانم بادشاه گفت که سام بن نوح پدر مادر است او را زنده

عیسی تمام فوج او را بر سر قبر سام بن نوح برده اول دو رکعت نماز گزارده دست دعا

دراز کرده

دراز کرد و بعد آن سام بن نوح علیه السلام را ندا فرمود زمین بحکم ربانی متحرک شده گفت
لبیک یا روح الله و آنگاه با قوم ندا کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه است
و روح پر برکت کلمه اوست که بسوی جسم ام القا کرده باید که بنوتش را صدق داشته متابعت نمایند
عیسی علیه السلام از سام پرسید که در زمان شما معهود بود که موی مردم سفید شود این چه حالت است
جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده از هول روز رستخیز موی من سفید شد
باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال است جواب داد که چهار هزار سال عیسی فرمود که میخواهی
که دعا کنم تا چندگاه حق تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت همین راه در پیش و شور تلخی جان کندن
در حلق من است زندگی فانی را نمیخواهم اکنون از خدا بخواه که مرا بجوار رحمت خود واصل گرداند
عیسی دعا فرمود سام بحال اول معاودت نمود و اجزای زمین بهم واصل شد سلمان فارسی
گوید که چون این معجزه دیدند ملک نصیبین با جنود و توابع و لواحق بعیسی علیه السلام ایمان آوردند

اصحاب کهف: در شهر افسوس توطن داشتند چون دقیانوس نام پادشاه مملکت ایران

مسلط شد و هر کس را که بشیئت بت پرستی دعوت مینمود اصحاب کهف رو بگریز
نهاده بغاری که موسوم بود برقیم متواری شدند محمد بن اسحاق این باب چنین گفته
که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاه عادل مسلمان
منتقل گشت در زمانش اختلافی در میان خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقاً
انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتبار نمودند
و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند گشت و ملک بتوهم آنکه اهل
باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه آمده پلاسی پوشیده در معبد بر سر خاکی و رغبت نشست
و بتضرع و زاری مشغول شد تا حضرت باری این مبهم را بر موحد و ملحد واضح گرداند
دعای شهریار عادل مستجاب شده یکی از اهل افسوس را در دل آمد که باب مسدود
غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسپندان خود گرداند و مزدوران
طلبیده بکندن در غار مامور نمود حضرت عزت چندان خوف بر ایشان گماشت که مجال دیدن

آنطرف رسید تا بدر آوردن و بودن آنجا چه رسد چون زمان بعثت اصحاب
کهف رسیده بود از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و
بیدار شدند انگاه تملیخا را بشهر فرستاده او را کسان گرفته نزد قاضی و رئیس
شهر بردند و میان ایشان مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال
اطلاع یافته جمعی کثیر را از قریب بدر غار رفتند و در انجا خانه یافتند که باب آن را سد
کرده بودند چون در خانه مفتوح نمودند دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را
نقش کرده بودند چون نوشته الواح قراءت کردند مسلمانان از ظهور آیه الهی سرور
گردیدند و نواب بادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت
برسیده حالات آنها موافق الواح یافتند و خبر بملک فرستادند ملک بجناح استعجال
بدانموضع رسیده چون نظر مبارک بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر بتقدیم رسانیده
گریه افتاد و بشاه وگدا روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم السلام

ازان خبر داده اند حق است و درین اثنا اصحاب کهف بمضاجع خود رفته جان
بجانان سپرده اند گویند که در مدت سه صد و نه سال که در ان غار خواب بر مزاج اصحاب
کهف غلبه داشت خداوند تعالی اجزا و اعضای ایشان از تفرق نگاه داشت هر سال
جبرئیل امین علیه السلام را دو بار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه
تابستانی نقل میکرد و ازین پهلو بان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد **ذکر
تعداد انبیا صلواة الله علیهم اجمعین** ارباب بصیرت گفته اند که از وقت آدم تا زمان
خاتم صد و بست و چهار هزار پیغمبر مبعوث گشته اند و ابن حبان تصدیق این قول نموده
و جمعی بر انند که از هزار تجاوز نکرده و ابو یعلی موصلی موافق این قول روایت مینماید که
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم چنین فرموده که او سبحانه مرا که محمدم بر اثر هشت هزار
پیغمبر آفریده و مبعوث گردانیده و ازین هشت هزار چهار هزار پیغمبر از بنی اسرائیل و
چهار هزار از امم مختلفه مامور شدند و بعضی میگویند آنحضرت فرموده که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر

دو فرقه اول میگویند که از جمله لک بست و چهار هزار سه صد سیزده نفر مرسل اند و باقی
غیر مرسل و رتبه پیغمبران در چهار قسم منحصر **اول** نبوت عموم **دوم** رسالت خصوص **سیوم**
اولو العزم **چهارم** خاتمیت اخص اما اولو العزم آنرا گویند که ناسخ شریعت پیشین
باشد بر این تقدیر نوح و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و اصحابه و سلم
اولو العزم باشند و خاتمیت انبیا باتفاق مومنین اهل ملت یکی زیاده نیست و آن
ذات کامل الصفات افضل رسل بی شایبه و شک حضرت محمدی گشت صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل الله
علیه السلام و بعد از و موسی کلیم و پس از و عیسی و آنگاه نوح علیهم السلام
و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب **توریت** دویم داود صاحب **الزبور**
سیوم عیسی صاحب **انجیل** چهارم سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
صاحب **الفرقان** صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و گروهی گفته اند که

و بر شیث بیست و نه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده صحیفه و بر ابراهیم نوزده صحیفه علیهم السلام نازل شده

قسم چهارم در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم

ذکر سلطنت پیشدادیان کیومرث ابو الملوک است و اول کسیکه بر تخت خلافت نشست و تاج سلطنت بر سر نهاد او بود او را پسری بود سیامک نام در کوه مسکن داشتی و عبادت خدا کردی و اکثر کیومرث برای دیدنش میرفت باری در اثنای راه نظرش بر جغدی افتاد که چند بار آواز موحش بر آورد کیومرث بشنیدن آن آواز بس گفت که اگر خبر تو مورث خیر و سرور است مطبوع طبایع باشی و الا مطرود چون بصومعه پسر رسید او را کشته دید بر جغد نفرین کرد و بهمین سبب بنی آدم جغد را میشوم و آوازش را مذموم دارند روزی در سفر چشم همایونش بر خروسی افتاد با چند ماکیان و با مار در جنگ بود کیومرث را هیبات خروس و صورت جنگ با مار پسند آمد او را با ماکیان بدست آورد گویند در هر خانه که خروس سفید باشد دیو در آنجا در نیاید

53

چون مرغ سفید بمکانی آید که در آنجا دیو باشد و زبان به تسبیح خدا بگرداند دیو از آنجا

فرار نماید ع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ؛ بعضی از اهل تاریخ گفته اند که پشم

رشتن و تافتن و از آن گلیم بافتن او اختراع کرده ؛ و زین و لجام و سواری از جمله مخترعات

خاطر کیومرث است ؛ قریب هزار سال عمر یافت ؛ و مدت چهل سال فرمان روا بود

ذکر هوشنگ بن سیامک نخستین کسیکه آهن از سنگ بهم رسانیده و اسلحه ساخت

و از پوست سمور و روباه و غیره پوستین دوخت ؛ و سگان تازی را تعلیم کرد و ایشانرا

جهت حفاظت رمه باز داشت ؛ و خدام را پیش خود بقیام امر فرمود ؛ و جواهر و

زر و سیم از معادن بیرون آورد ؛ و بقطع اشجار فرمان داد تا در و تخته تراشیدند ؛

و بکشتن سباع ضاره مردم را مامور کرد ؛ هوشنگ بود ؛ همچنین حفر دجله و جویها

نسبت باو میکنند ؛ مدت چهل سال پادشاهی کرد ذکر طهمورث دیوبند

بعضی مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ قرار داده اند و برخی از اعقاب و احفاد

چون دیوان را مسخر گردانیده بود لهذا طهمورث دیوبند می‌گفتند خسروی بود باکیاست

و نَصَفت و شهریاری با فراست و عدالت سنت صوم در عهد معدلت مهدش

ظاهر شد و باعث آن بود که در آن اوان قحطی عظیم روی داده شهریار با وقار بجهت

فرو نشاندن آتش گرسنگی محتاجان و منطفی شدن نایره جوع مسکینان با مردم

اهل عقل مشوره و صلاح فرموده ارشاد کرد که ارباب استطاعت و اهل مقدور بقوت

شام توکل ساخته غذای چاشت را بمحتاجان بدهند و در بعضی تواریخ آمده که طهمورث

تا قید حیات متعرض امم مختلفه نشد و دوام بمصداق آیه کریمه لکم دینکم ولی دین

عمل فرمود در تاریخ جعفری آمده که بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد و دو دیو بکشت و هشتصد سال

عمر یافت و مدت سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت **ذکر جمشید** این کلمه

مرکبست از اسم و لقب چه اسمش جم است و شید لقب و معنی لفظ شید بزبان

بعضی آورده اند که شعاع آفتاب را شید گویند ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمه

57

تاریخ است میفرماید که جمشید پسرزاده ارفخشذ بن سام بن نوح است که عجم

ارفخشذ را ایران خوانند و طایفه میگویند که برادر طهمورث است و زمره را عقیده انکه

برادرزاده اوست و روایت دیگر اینست که پسر صلبی اوست بالجمله بیت چو طهمورث

ازملک بربست رخت ٭ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ٭ چون جمشید بر سریر جهانبانی

متمکن گردید بتاسیس مبانی عدل پرداخت و بار عایا و برایا بوفور رافت و دلجوی

زندگانی نمود ارباب اخبار آورده اند که هرگاه جمشید بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت

و طوایف جن و انس را مسخر کردانید از خدای توانا درخواست که موت ٭ و مرض ٭

و هرم ٭ از میان خلق برگیرد دعای او مستجاب شده مدت سیصد سال هیچکس در

ممالک او باین امراض ثلثه مبتلا نگشت گویند روزی جمشید در خاطر گذشت که هرچه حکیم

علی الاطلاق از اشجار بار آور و گل و گیاه و غیره پیدا کرده خالی از حکمت و فایده نیست

لاجرم معتمدان بهر سو فرستاد که از بوحوات بر و بحر هرچه یافتند بیاورند و در جای

معین نشاندند چون نقش‌بند قضا اشجار را به نمو آورده باروَر گردانید و بمراد انهار سایند

جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات اغذیه و ادویه پرداخت و طبیعت هر یک

از آنها شناخته نافع از ضارّ جدا کرد و همچنین معدنیات که در جبال مستتر بودند

بمنصّهٔ ظهور آورد و جواهر را که در وی برودت و یبوست و حدّت و صلابت بود

شمشیر و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و مالیشابه ذالک

پیرایهٔ عروسان و آرایش تاج و لباس شاهان کرد و با استخراج خز و ابریشم

پرداخته آنرا برنگهای مختلف ملوّن گردانید و از آن جامهای قیمتی بافتند

و عود و عنبر و انواع طیب و شراب انگوری در زمان او بسمت ظهور یافته جمهور خلایق را

او بچهار قسم منقسم ساخت قسم اول علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم

قسم سیوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه‌وران و اهل حرفت فن

موسیقی هم باستصلاح و استشاره فیثاغورث استنباط فرموده و آخر الامر باغوا

ابلیس

ابلیس خبیث از صراط مستقیم برگشته گمراه شد و بدعوی الوهیت بر جاهت خلایق
را بعبدیت و خود را بمعبودیت برخواند این حرکت قبیح منظور بارگاه کبریایی نیفتاده
آخر الامر بقهر الهی مبتلا شد و از جاه و حشم دور گشته بدست ضحاک تازی کشته شد
طایفه عمر او را هزار سال و سلطنتش هفتصد سال و گروهی هفتصد سال زندگانی و ششصد سال
کامرانی او بیان کرده اند و بنت سنبه گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او
بقوم عاد مبعوث شد والله اعلم بالصواب ذکر ضحاک تازی چو جمشید ازین محنت
آباد رخت بیرون برد بگرفت ضحاک تخت جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است
و طایفه بر آنند که از احفاد و اولاد سیامک است و مجوس او را در نسب شیش و اط
با کیومرث ملحق کرده اند و عجم ضحاک را بیوراسپ و دهاک نیز گویند که دوام ده هزار
اسپان تازی پیش خود داشت لهذا موسوم بیوراسپ شد و چون ده عیب
داشت ملقب بده آک گردید چرا که معنی آک آفت و عیب بود و آن عیب شده مراد از منظر کریه

وصورت قبیح وقامت خورد ونخوت وبی حیائی وکثرت غذا وافراط ظلم وجور

وتعدی ودرشتی زبان وعجلت درکارها وبددلی وبلاهت وعرب لفظ ده آک را

معرب کرده ضحاک کفتند آورده اند که ضحاک در ابتدای حال علم سحر می آموخت

پدرش وقت اطلاع بسبب خداپرستی وپاکیزکی عقیده از ارتکاب این امر شنیع

مانع شد فایده نداد ضحاک از پند پدر متالم کشته با استاد خود که شاکرد هاروت

وماروت بود صورتحال ظاهر کرد ساحر مذکور این فاجر الفنون سازی فیرنک پردازی

بران آورد که پدر را کشته خود مالک ملک شد مشهورست که از منکبین او یکایک

دو پاره کوشت مثل دو ثعبان سر بر زد وضحاک ازین واقعه مضطر شده طاقت

از دست داد هر چند اطبای آن زمان بمعالجه پرداختند سودی نداد آخر حکماء

مغز سر آدمی برای رفع درد قرار دادند وبعضی گفته اند که ضحاک بخواب واقف شد

که از هر مغز سر آدمی تسکین درد منصورست وتاریخ طبری کوید که این علت از

56

بتقبیل شیطان ظاهر شد و بعد از آن آن ملعون در لباس اطبا پیش ضحاک آمده باین

دوا رهنما شد و علی اختلاف تقاریر اول مجبوسان امصار درین مرض مایهٔ از تکلیف

قید رهائی یافته بعدم رفتند و از آن بعد از بلاد و مداین هر روز دو جوان می آوردند خوان سالار

که مرد خداپرست و رحیم بود یکی را از آن دو اجل رسیده گذاشته عوض او مغز سر گوسفند

ممزوج نموده نزد ضحاک ناپاک میبرد چون دویست سال برین طرز زشت سپری شد

و منظور بارگاه لم یزلی آن گردید که بنی آدم از دست ستم آن ناپاک خلاص شوند شبی

در خواب دید که کس از قصر در آمده یکی گرزی بفرقش حواله نمود دو کس او را از پا در آورده

با دوال محکم دستهایش بر پشت بستند و رسنی در گردنش بسته بجانب دماوند

دوانیدند ضحاک از خوف این مصیبت اشد نعرهٔ بر آورد که خفتگان حوالی آن

ناپاک یکایک از خواب بر جستند و آن بی باک تا دمیدن سفیدهٔ صبح چشم بر هم نزد

هنگام طلوع تباشیر صبح با منجمان و معبران خواب شبینه تقریر کرد جمله ساکت شده

مگر یکی از آنها که فرزانه و زبان آورتر بود گفت که این خواب قریب الوقوع است یعنی

طبیعت پادشاه از خروج شخصی از اسباط و احفاد جمشید که موسوم بفریدون است و بصفات چنین

و چنین خواهد بود در ورطه پریشانی افتد و محل ولادت او نزدیک رسیده ضحاک

بسماعت این خبر وحشت انگیز منهیان گماشته در پی قتل فریدون کمر بست چون

حافظ حقیقی نگهبان او بود جان بسلامت برد و آخر بعنایت بخشنده بی منت

وسعی کاوه آهنگر رونق بخش تخت خلافت گشت ذکر ظهور کاوه آهنگر و واصل شدن

ضحاک بنار سقر جمله ایمه اخبار خروج کاوه آهنگر باعث قتل پسرانش گفته اند مگر در حقیقت

ظهور و استعلا بر ضحاک اقوال مختلف آورده از آنها بروایتی که قریب قیاس و مطبوع تر بود

کفایت نموده شد آورده اند که چون دو پسر کاوه اصفهانی بحکم آن ظالم کشته شدند

آن زمان پرده گاه البته جرمی که آهنگران آنرا در وقت کار بر نصف اسفل بندند از

میان گشاده بر سر چوبی بست و خلایق را بر عداوت آن بدکیش تحریض نمود

مردم اصفهانی

مردم اصفهان که شجاعت و بسالت جزو ذات ایشان است بایمای کاوه داروغهٔ
اصفهان را کشتند و خزاین و اسلحه برداشته در سایه لوای رافت و ظل رایت عنایت
مشارالله فراهم گشتند بعده اصفهان و اهواز و اکثر ولایت فارس و عراق را مسخر
نمود در مدت ضحاک هر چند لشکر بجنگ کاوه میفرستاد هزیمت می یافت چون
لشکر کاوه بولایت ری رسید با ارکان و اعیان دولت مشوره نمود که شاهد مقصود
نزدیک بدست می آید اکنون شخصی بدست آید و تجویز سازند که چون بر ضحاک غالب آیم
باستمالت و دلجویی لشکر و رعیت پردازد همگیان یک زبان گفتند که غیر از تو دیگری شایسته
وسادهٔ ریاست و بایستهٔ تخت خلافت نمی بینیم کاوه در جواب گفت که من از خاندان
سلطنت نبوده ام و متحمل این بار گران نمیتوانم شد بیت کسیکه پیشهٔ او آهن است و
کوره و دم ؛ خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم ؛ مراد من از مخالفت حصول
خلافت نبود بلکه آسایش رعایا و خلق و دفع ظلم این بدسیر بود تا حالا شخصی پیدا کنند که

دُرّة التاج شهریاری و گوهر اکلیل بختیاری باشد آخر فریدون را که از اسباط جمشید
بود به تجسس تمام از مغاره جبال باز آوردند آنگاه با فریدون لشکر و حشم بی شمار و خزانه
و دولت بسیار کرده بمقابله ضحاک برد ضحاک هر چند سعی و جهد نمود عمر چون سعادت
نبود کوششش بسیار چه سود انجام کار بچنگ فریدون گرفتار آمده بهمان عقوبت که
در خواب دیده بود کشته شد تازیانه زدن و سر داغ کشیدن و مثله کردن از اختراعات
آن ناپاک است و هزار سال در ربع مسکون کوس سلطنت نواخت آورده اند که ضحاک
از اولاد است از نسل فرس بن طهمورث و گویند که ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام
در زمان حکومت او مبعوث شد و بعضی در عهد فریدون گفته

ذکر فریدون

چو ضحاک جام اجل نوش کرد ❊ ز دل ایام گیتی فراموش کرد ❊ فریدون فرخ فرشته آستین
برآرنده تخت و تاج و نگین ❊ بتائید یزدان و نیروی بخت ❊ خداوند کشور شد و تاج و تخت
در مروج الذهب گوید که فریدون پسر صلبی اثفیان بن جمشید است و در بعضی تواریخ

هشت واسطه میان او و جم ثابت کرده اند مگر قول اول اصح و فریدون پادشاهی بود

ذو اقتدار چون بر سریر جهانبانی جا گرفت انچه ضحاک بستم از کافه رعایا بجبر و سختی طلبی

اخذ کرده بود مسترد نموده پس توجه بقوم عاد نموده ایشان را اسرا داد و عزم دیگر

مواضع نموده معموره عالم در تحت تصرف خود آورد کاوه اصفهانی را سپهسالار کرده

بروم فرستاد و گرشاسف نریمان را که از نسل جمشید بود و اجداد رستم نامزد بر کستان

کرد مدت سلطنت او پانصد سال است اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بروی

تعبیه نموده او بود علم نجوم و حکمت را گرامی داشته با حکما از کیفیت مزاج بحث کردی و با منجمان

از حالات ادوار اطوار اشترها منسوب بفکر ثاقب اوست **ذکر منوچهر** بعضی از بابان

گفته اند که منوچهر پسرزاده ایرج است و بعضی دخترزاده و گروهی چند واسطه میان او و

ایرج بیان کرده اند مدت سلطنت او صد و بیست سال است و باتفاق مورخان پیش شعیب و موسی

علیهما السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در آخر عهدش

رتبه بغمبری یافت چون آثارات ضعف بذات خود نگاه کرد نوذر را ولیعهد گردانید
نهر فرات حفر کرده آب بعراق آورد و انواع اشجار بدانجا فراهم کرده بوستانها ساخت
و اول کسیکه بحفر خنادق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود او بود **ذکر نوذر** مدت سلطنت
نوذر هفت سال است و بعضی از فارسیان اورا کم بخت خوانند چون زال و مردم سیستان
ترکان را در میان گرفته بسیاری باه افراسیاب بقتل رسید از نهر غیظ بر مزاج پشنگ
استیلا یافته سر نوذر را پیش خود از تن جدا کرد افراسیاب بعد از فوت منوچهر دوازده
سال در ایران حکومت کرد بعد آن باهم مصالحه شد و بصوابدید طرفین بملک خود رفت
ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملگی
شد مقرر بزاب چون زاب بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود انهار که
افراسیاب بسد و دکرده بود جاری ساخت و هفت سال یکقلم از رعایا خراج بر گرفت
و طعام لطیف اختراع ساخت که احدی مثل آن ندیده بود تا بوقوف چاشنی لذت خبر

و غنیمتی که از غزوات دست یاب شده بسپاه انعام و ایثار فرمودی چون سی سال سلطنت
نمود و اوان رحلت نزدیک آمد سلطنت را ببرادرزاده خود گرشاسف که مادرش
دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود تفویض نمود و در مفاتیح العلوم آورده که
زاب و گرشاسف بشراکت حکومت میکردند و در طبری گوید که گرشاسف وزیر زاب بود
و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسف مدت سی سال بحکم رانی و
کشورستانی اشتغال ورزید و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت
حکومت پیشدادیان بگرشاسف منتهی شد و بعد از ایشان کیان وارث منصب ابهت
گردیدند والله اعلم بالصواب تمام شد حالات پیشدادیان بعون الله الملک المنان

ذکر سلطنت پادشاهان کیان

نخستین پادشاهی که از کیان بضبط عالم و عالمیان
پرداخت کیقباد است و وی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بنور
عظمت و نصفت موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه مذکور

بقولی صد سال و بقولی صد و بیست سال سلطنت کرد چهار پسر داشت اول کیکاوس
دوم آرش سیوم ردم چهارم ازمین همگیان را پیش خود طلبید بعد موعظت
و سوگند تاج سلطنت بر سر کیکاوس نهاد و دیگر پسران را تابع و معاون او نمود و مثل
فریدون ملک قسمت نکرد که مبادا فتنه پیدا شود گویند که الیاس و اشموئیل و حزقیل در زمان
دولت او مبعوث شدند و وی ملت ایشان را قبول نموده در اعلای لوای شریعت غرا
لمراجتهاد بست **ذکر سلطنت کیکاوس** کیکاوس بقولی مدت صد و پنجاه سال پادشاهی
کرده بعده کیخسرو را بر تخت نشانده خود منزوی شد و از پیغمبرانی که در عهد او مبعوث گشتند
یکی داود و دیگری سلیمان علیهما السلام **ذکر سلطنت کیخسرو** مدت خلافت کیخسرو نزد
ایمه اخبار شصت سال و مولف تاریخ معجم صد سال بیان میکند قاضی بیضاوی
در نظام التواریخ آورده که از مشاهیر حکما در زمان کیخسرو فیثاغورث و دیگری
لقمان است و این قول منافی آن قول که فیثاغورث در عهد جمشید قوانین موسیقی را

استبداد فرموده چنانچه سابق سمتِ بیان پذیرفت **ذکر سلطنت لُهراسپ** چون بادشاهی

بلهراسپ قرار گرفت تختی از زر ساخته بجواهر ثمین ترصیع داد و تعیین مراتب اصحاب دیوان

از شرف و مستوفی در زمان او پیدا شد مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود **ذکر**

سلطنت گُشتاسپ قاضی نصیر الدین بیضاوی آورده گشتاسپ اول بادشاهی است

که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده و حکم کرد که مکاتیب و رسالات بعبارت خوب و کلمات

مرغوب و مطبوع نویسند و نخست کسیکه شکل آتشکده را بر سکه نقش کرده او بود و بر دیگر

جانب شکل گشتاسپ که تاج بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سر سلطنت نشست

و هم گشتاسپ گفته که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان

در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روش نام که بنام وی

فریفته شده بود و بر وی اعتماد کلی کرده وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخت

از کار راست روشِ آگاهی نداشت که تخم بدی بسکاشت ناگاه بادشاه هندوستان

بر گشتاسب خروج کرد و گشتاسب را بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند در خزانه
هیچ نیافت با وزیر مشورت نمود وزیر گفت که مال نزد رعیتست تحصیل باید کرد
پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی سلطنت است درین اندیشه بصحرا رفت
بجایی رسیده سگی را دید که بردار کرده بودند پرسید که این چیست چوپان گفت که این
سگ معتمد من بود و رمه را بدو سپرده بودم چون نقصان فاحش در رمه دیدم و تفحص
کردم معلوم شد که این سگ با من خیانت کرده بود و با ماده گرگی الفت نموده و چشم
میپوشانید تا گرگ گوسپند را ببرد گشتاسب ازین سخن هشیار و متنبه شده
تفتیش رعایا نمود معلوم شد که وزیر خیانت عظیم اندیشیده مال پادشاهی از میان
برده پس وزیر را بردار کشید و بحسن کفایت وزیر تجسس نمود دشمن مدفوع و خزینه
معمور و لشکر سیر گشت **ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار** فارسیان او را بهمن دراز
گویند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند بفضل و

کیاست او هیچ پادشاهی از پادشاهان عجم مخلوق نشد گیتی ستانی بود در غایت
نصفت و مدارا حافظ ابرو گوید مکتوبی که نوشتی آغازش این بودی که این نامه از
اردشیر بنده خاص خدا و خادم او و حاکم شماست و گویند اول کسیکه نام خدای تعالی
در اوایل مکاتیب ثبت کرده او بود آورده اند که هرگاه عاملی بولایتی میفرستاد بطریق
خفیه منهی بر وی گماشتی تا از کیفیت معاملات او با رعایا مطلع بودی اگر عدل نمودی بمرتبه
رفیع رسیدی و اگر ظلم ورزیدی سزای اعمال یافتی و در هر سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمان
داده از تخت فرود آمدی و اول حمد و سپاس حضرت خالق کاینات ادا ساختی
بعده فرمودی که یکسال شد که من بر شما حکومت کرده ام اگر درین عرصه امری خلاف
رای شما سر زده باشد اطلاع کنند تا بعذر آن رسم و با وزرا میگفت هرگاه ببینید
که بطرف امورات ناپسندیده و ناسنجیده میل دارم و از سداد انحراف ورزیده
و بر کسی خشم میکنم نگذارید مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمایند مدت صد و دوازده سال

بادشاهی کرد از حکمای همعصر بهمن یکی دیمقراطیس است و دیگری بقراط که آن شهریار
ایشان را پیوسته معزز و محترم داشتی **ذکر تولد زال** چون امر سلطنت بمنوچهر مستقر
شد استظهار شاه و سرکرده سپاه نریمان بود که او را جهان پهلوان میخواندند و سام در
مروت و شجاعت سهیم نداشت و دوام آرزوی قره باصره ارجمند و فرزند دلبند بدرگاه
بخشنده بی ریب خشوع و خضوع نمودی بعد مدتی دهر حضرت مهیمن مطلق پسری
ارزانی داشت که موی سر و مژه و ابرو جمله سفید بود چون پیش ازین صورتی بدین
طریق بنظرش نگذشته سام ازین واقعه سخت پریشان گشته و او را بزاهدی سیمرغ نام
که در کنج کوهی منزوی بود مع ما یحتاج تفویض نمود تا پرورش دهد و بعد از آنکه کودک
هفت ساله شد سام فرزند را میان قوم آورده زال نام نهاد عجم در بیان حکایات
نامعقول خلاف قیاس بیان کرده اند چنانچه فردوسی شطری از آن در باره
مندرج فرموده آخر زال بیاوری طالع منظور نظر تربیت منوچهر شده بمنزلت رفیع فائز شد

نوبتی زال در ایام بهار و اعتدال لیل و نهار روی عزیمت بکابلستان نهاد محراب
که حاکم آنجا و مالکدار سام بود با هدایای شایان استقبال نموده بعرض رسانید **بیت**
همای اوج سعادت بدام ما افتد ۞ اگر ترا گذری در مقام ما افتد ۞ زال بسبب اختلاف مذهب
بمکان محراب نرفت که او از ارباب توحید بود و محراب صنم پرست لیکن درباره او
نوازش بیکران فرمود محراب بخانه آمده سپاس بیقیاس بتقدیم رسانیده و شمه از
فضایل زال پیش رودابه دختر خود که در حسن و ملاحت یگانه آفاق بود بیان کرد
آن زهره خصال نادیده بر زال فریفته گشت و بعد قیل و قال رودابه بعقد زال آمد
و رستم دستان که از وصف مستغنی است از آن بوجود آمد و محراب هم از احفاد
جمشید بود **ذکر مآل حال رستم** نسابان و مورخان گویند که نسب رستم بجمشید منتهی
می شود بدین عنوان رستم بن زال بن سام بن نریمان بن گرشاسف و گرشاسف یکی از
احفاد جمشید است و در گرشاسفنامه میگوید که جمشید بهنگام غلبه ضحاک مجهول وار گرد عالم

مدتی میگشت تا در حوالی سجستان ساکن شد دختری خواست از انقوم و از وی فرزندان

متولد شدند گرشاسف ازان نسل است و رستم ازان تخمه برادرش شغاد نام که

از مادر یانی بود و اورا الصلاح پادشاه کابل از مکر و فریب همراه خود برده هلاک کردانید

که قصه آن بر خواطر خاص و عام منقش و مرتسم حاجت شرح ندارد گویند که عمر رستم

بیکهزار و صد و سیزده سال رسیده بود که مادرش بعد فوت او بدین کلمات نوحه میکرد

بیت هزار و صد و سیزده ساله کرد جهان راند و جهانش بخورد ذکر سلطنت همای

دختر بهمن مدت پادشاهی همای بقولی سی و دو سال بوده بعده پسر خود داراب را

بر تخت خلافت نشانده خود کناره گرفت ذکر داراب بن بهمن مدت سلطنت

داراب بن بهمن دوازده سال است ذکر دارا ابن داراب مدت سلطنت دارا

ابن داراب چهارده سال بیان کرده اند ذکر سلطنت اسکندر ذو القرنین اصغر

در تاریخ حکما مذکور است که سکندر از روی نشره بمادر وی بدیدن پادشاه نبود و در عهد صبی او ان

نشو ونما بشجاعت وجرات شهرت یافت در نوزده سالگی پادشاه وفرمان روا گشت
ومدت سلطنت او بهفده سال کشید نه سال اوقات خود بمحاربه مصروف داشت و
به بیست و دو سال ممالک عظیم از شرق وغرب وجنوب وشمال بضبط آورد واکثر ربع
مسکون را بدو سال طواف کرد وعجایب وغرایب آنرا مشاهده فرمود ودر عقیده آورده
که او را ازین جهت ذو القرنین گویند که شصت سال پادشاهی کرد یعنی دو قرن و بعضی
گویند که وجه ذو القرنین گفتنش اینکه دو گوش دراز داشت قسم پنجم در ذکر
حکایات عجیب ولطایف وظرایف ونکات وخاتمه کتاب حکایت از ناقلان
اخبار مرویست که قبل از ظهور معصیت طراوت ولطافت جسد آدم ع بمثابه ناخن بود
چون بمقتضای بشریت مورد عصیان گردید خضاب احدیت رنگ او را که در فرط صفا
ونهایت بهجت وضیا بود متغیر ومبدل گردانید وقدری بر سر انگشتان باقی گذاشته
تا هر بار که معاینه سازد حسرت وانفعالش زیاده گردد حکایت آورده اند که چون ایزد تعالی

رقم عفو بر صفحه جرایم آدم علیه السلام کشید حضرت ابو البشر بمعیت روح الامین از

سراندیب در سواد مکه شریفه رسیده بتأیید الهی و تعلیم جبرئیل و اعانت جمله ملائکه بنیاد

خانه کعبه با تمام رسانید و بنای این خانه بمحاذی بیت المعمور که در آسمان است افتاد

بعد الفراغ از تعمیرش بموجب تفهیم جبرئیل امین مراسم طواف و مناسک حج بجا آورد

بموجب ایمای روح الامین در کوه عرفات متأمل شد و بطلب حوا شغف مجدد نمود

بقضای الهی حوا نیز از جده عنان عزیمت منعطف ساخته بتمنای احراز وصال آدم

اتفاقیه وارد کوه عرفات گشت و نزدیک آدم رسید چون بشره حوا از تابش آفتاب

متغیر و متبدل گشته بود آدم او را نشناخت جبرئیل باعث معرفت ایشان گشته

ازینجهت آن جبل بعرفات موسوم گردید و چون آدم بوصال حوا شادکام گشت

از حضرت مجیب الدعوات مسئلت رجعت بسمت سراندیب شرف اجابت یافته چه سرزمین

مکه در غایت یبوست و هوای آن از انهایت حرارت بود و بعد از طی مراحل بسراندیب

اثر کلک منزه

رحمت بسکونت انداخت و آدم باستخراج حدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و
روزگار به بشاشت میکذرانید و گاهی در ولایت هند و گاهی در دیار عرب طرح مسکنت
می انداخت مدتها در عالم اسباب سوای سراندیب و بارهی و شهری و بجز خانه کعبه عمارتی
و قصری موجود نبود هرگاه ایزد تعالی اولاد رشید بان دو انفاس کریم ارزانی داشت
باحداث بقاع و امصار و تعمیر مواضع و دیار پرداختند **حکایت** نقل کرده اند
که آدم علیه السلام هر سال جهت طواف کعبه بمکه معظمه می آمد و لوازم حج بجا می آورد
باری از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات متمایل شده استراحت فرمود
و آن را وادی النعمان هم میگویند خالق ارض و سما ذریت او را الی قیام ساعت از
صلب او بیرون آورده بمیمنه و میسره آدم تعبیه و نصب فرمود آدم علیه السلام در ان
عالم منام چون بیداران بجانب دست راست ملاحظه نمود اشخاص نورانی دید و جبرئیل را
نیز در ان مقام موجود یافت کیفیت حال آن جماعت را استفسار نمود جبرئیل گفت که

این طایفه ارباب یمین مقربان بارگاه صمدیت از اولاد تو اند چون نظر بطرف یسار

انداخت گروهی از ارباب ظلمت را معاینه فرمود باز از جبرئیل پرسید که ایشان کدام

کسان اند گفت این طبقه از محرومان رحمت الهی مشهور است که در هنگام عرض ذریت

نظر آدم بر جوانی افتاد زیبا صورت برگزیده سریره که راز میگریست آدم از گریه خویش که

بعد از اخراج جنت و مهاجرت حوا رو داده بود یاد فرمود و از روح الامین علیه السلام

مستفسر شد که این شخص کیست جواب داد که یکی از افضل اولاد تست مسمی بداود

این گریه او ملحوق بذلتی است که ازو صادر شده و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت

عمرش استمداد کرد جبرئیل باسخ گفت که کارفرمایان عالم قدس حرف زندگانی او تعداد

شصت سال بر صفحه تقدیرش ثبت کرده اند آدم رو بقبله فرموده دعا کرد یارب

از عمر من هیچکاره چهل سال برداشته بعمر او بیفزا تیر دعا بهدف اجابت رسیده

حیات داود صد سال مقرر شد چون سن شریف آدم علیه السلام بنهصد و شصت رسید

عزرائیل

65

عزرائیل بخدمت بابرکت حضرت ابو البشر حاضر شده تا انصرام مهام محوله خود

نماید آدم علیه السلام گفت که هنوز وقت قبض روح نرسیده چه در وعده الهی چهل

سال باقیست عزرائیل گفت تو مدت چهل سال از حیات خویش بداود بخشیدی

آدم منکر شد و در واقع محل انکار بود عزرائیل صورت واقعه را بپایه التماس حضرت عزاسمه

رسانید حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت ندهد و بعد از انکار آدم از عطای

خویش فرمان واجب الاذعان و حکم لازم الاتباع ایزد منان شرف نفاذ یافت که بعد ازین

بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات و قضایا وثایق و سجلات مشحون بگواهی و اشهاد

اسامی ثقات ترتیب نمایند تا هیچ آورنده را بعد از اقرار محل انحراف و انکار نباشد

و اگر جاده اغماض سلوک دارند ممنوع گردد حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام و مریم صدیقه بعد

مهاجرت از بیت المقدس رو بسفر نهادند جهودی همراه شد که دو رغیف با خود داشت

آنچه نزد ایشان بود زیاده از یک رغیف نبود عیسی جهود را گفت که در خاطر ما چنان گذشته که زاد راه

که بیش ما ونست بشرکت با جهود قبول نمود هرگاه واقف شد که عیسی علیه السلام
یک رغیف دارد از میمان خود پشیمان گشته بوقت شب نهفته از ایشان یک رغیف خود را
تصرف نمود علی الصباح عیسی رفیق را فرمود که طعام خود بیارد جهود یک قرص حاضر ساخت
عیسی پرسید که رغیف ثانی چه شد عرض نمود که ازین بیش نبود مسیح علیه السلام سکوت فرمود
قطع مراحل نمود تا بموضعی رسیدند که مردی در انجا گوسپندان میچرانید عیسی فرمود
که یا صاحب الغنم یک گوسپند ما را دعوت کن راعی قبول نمود عیسی علیه السلام
جهود را گفت تا غنمی را ذبح کرده بریان ساخت و فرمود که بدین ترکیب گوشت او بخورند که
استخوانهایش نشکنند و چون از ان گوسپند بریان تناول فرموده سیر شدند
عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصا بران زد و گفت قم باذن الله
تعالی فی الفور گوسپند زنده شده عیسی با راعی گفت که بگیر گوسپند خود را راعی
بحالت تعجب پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم صدیقه مبارکه راعی گفت آن

جاودان ای

جادوگری که شهره او بعالم مشتهر است توئی همچنین کلمات بی ادبانه گفته بگریخت

عیسی بعد این معجزه از جهود پرسید که نزد تو دو رغیف بود یکی را چه کردی سوگند

یاد کرد که از یک زیاده نداشتم عیسی خاموش شده از انجا روانه شد و در اثنای مسافت

گذر ایشان بر قریه افتاد که آنجا شخصی گاوی چند داشت و عیسی از صاحب گاو

گوساله گرفته کشت و همانجا بریان نموده گوشتش خوردند باز روح الله بدستور پیشین

گوساله را زنده گردانیده بمالکش تسلیم نمود و باز از جهود حال رغیف مفقود پرسید

جواب اول شنید و همدیگر حرکت کرده بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند

بقضای الهی پادشاه آن شهر حالت نزع داشت حکما و اطبا جواب داده بودند جهود

برین حال وقوف یافته عصای متشابه عصای عیسی علیه السلام در دست گرفته بردر

دولت سرای سلطانی رفت تا تقلید عیسی نماید و با ارکان و اعیان ملک گفت که من این

بیماران را صحت و شفا می بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم همگیان او را بربالین ملک بردند

وجهود قوم بادن ایشان کفته عصای چند بر پای ملک زده تا حدیکه ملک وفات یافت چون عجز
جهود ظاهر کشت خواص ملک او را بپاداش کشتن پادشاه خویش کرفته از دار سرنکون
آویختند عیسی علیه السلام از وقوع واقعه مطلع کشته بدانمقام رسید چه می بیند که جهود را
ریسمان در کردن بسته میخواهند که بر دار کشند عیسی علیه السلام با خواص ملک کفت
که اکر مراد شما از احیای پادشاه است رفیق مرا ازین مصیبت رها سازید من او را زنده
میکنم همکیان جواب دادند که غرض ما این همین است الا بعد از زندکی ملک رهایی رفیق تو
امکان دارد عیسی علیه السلام همین معنی را از جناب احدیت درخواست نمود ملک حیاتی
تازه یافت و عیسی علیه السلام جهود را از ان معرض هلاک خلاص کردانیده باهم رو بسفر
نهادند جهود چون از ورطه مرک امان یافت کفت ای عیسی حق عظیم ذمه من ثابت
کردی و مرا رهین منت بی غایت ساختی که زندکی دوباره یافتم والله که هرکز از شکر ادای
تو مساعدت نخواهم درانحالت مسیح فرمود که ترا سوکند میدهم بخدای که کوسفند و کوساله

راکه بریان کرده خورده بودیم زنده گردانید و بدان پروردگاری که ملک را بعد از مرگ

حیات مجدد عطا نمود و ترا از شداید و از نجات دنیا بخشید در ابتدای حال که برفاقت

ما آمده بودی چند رغیف همراه داشتی جهود سوگند خورد که زیاده از آنکه رغیف پیش من نبود

عیسی علیه السلام مهر سکوت بر دهان نهاده باتفاق طی مراحل میکردند تا حسب

اتفاق بمقامی رسیدند که سباع آنرا حفر نموده بودند و گنجی عظیم ظاهر شده و تا آن زمان

هیچکس بران وقوف نیافته بود جهود با حضرت عیسی گفت که این دولت بی

پایان را گذاشته کجا رویم عیسی گفت بگذار این مال را که تقدیر چنانست که بر سر این

گنج جمعی هلاک شوند چون جهود مجال مخالفت نداشت روان شد بعد از رفتن ایشان

چهار کس بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب

و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که محافظ گنج گشته متوقف شده بودند

باهم مشوره کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند بخنجر خونخوار هلاک باید کرد تا حصه ایشان

را نیز تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز بهمین خیال باطل زهر قاتل در طعام تعبیه و ممزوج کرده برغبت

نمودند بر فور رسیدن هر دو از تیغ بدریغ رفیقان قتل شدند و آن دو قاتل طعام زهر

آلوده خورده جان بقابض ارواح سپردند باین تدبیر صایب هر چهار کس خیمه رحلت

بصحرای عدم زدند چون عیسی علیه السلام بالهام غیبی از صورت واقعه وقوف یافت

جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریف طماع کور باطن اسباب تصرف و نقل

اموال مهیا ساخته با روح الله روان شد و بدان موضع رسید رفقای اربعه را مرده یافتند

عیسی علیه السلام گنج را قسمت کرده یک بخش بجهودی داد و دو بخش تا مزد خود فرمود

جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت و اموال را دو قسم باید فرمود

تا نیمه ترا باشد و نیمه مرا عیسی گفت یک قسم از من است و دیگری از تو و ثالث از

صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن

عنایت میفرمایی عیسی فرمود که بلی آن زمان بطمع زر گفت که صاحب آن منم روح الله

فرمود که تمام اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن ابلهی سعادت مآل

عالمی را باز کرده چون اندک مسافتی قطع کرد زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ

بالله من غضب الله مقام خوف و عبرت است و احتراز و اجتناب از اشیاء باطنی اهل دنیا

که با وصف ظهور همچو معجزات از آنحضرت و رهائی جان با باکش از بلیه دار و سوگند داد آن

به پروردگار عالم و عالمیان و با وصف استکشاف کرر بسی کره هرگز اقبال رغیف مفقود

نمود و قدر حقوق عطیات و رفع بلیات که از آنحضرت نسبت او ظاهر شده نشناخت

و چون نوبت بتقسیم مال رسید بطمع آن گنج رایگان اقبال رغیف مفقود کرد که

مالک آن منم و بکیفر این کردار خسران دنیا و آخری دست داد مقوله سعدی حق است

بیت طمع را سه حرفست هر سه تهی ۞ از آن مطمعان را نباشد مهی ۞ حکایت

آورده اند که شبی نوشیروان بخواب دید که روبروی سرای او شجر مطبوع نشو و نما

یافته و در میان شهریار عالی دل ساغر شراب بکف نهاد که دفعتاً خنزیری پیدا گردید

ان جام اشامید باز دید که خوکی بر وساده او جا گرفته چون کسری کاسهٔ بهای
خوک از دستش شراب خوردی نوشیروان بعد بیداری ازین واقعه سخت متألم
گشت و معبران را طلبیده تعبیر خواب پرسید همگنان از انکشاف تعبیر سخن بعاجزی
و کوتاهی ادراک اعتراف نمودند آخر کار باطراف و اکناف عالم معتمدان جهت
تلاش معبر ماهر فرستاد از جمله معتمدان آزاد سرو نام در شهر مرو بدر خانه
معلمی رسیده پرسید که در علم تعبیر مهارتی داری استاد جواب داد که نمیدانم یکی
از آن کودکان که بزرجمهر نام داشت و بحدت ذهن موصوف با آزاد سرو گفت که
خواب شرح کن معلم از دلیری و جسارت او مانع آمد آزاد سرو استاد را ازین
ممانعت با صواب باز داشته صورت خواب نوشیروان تقریر آورد بزرجمهر گفت
بیت نگویم من این نکته جز نزد شاه ٭ و زانگهه که بنشاندم پیشگاه آزاد سرو
کودک را همراه گرفته بدرگاه جهان پناه ملک روان شد در اثنای راه بر کنار آبی در

سایه درختی

سایه درختی وارد شدند بوزرجمهر بخواب رفت و آزادسرو بیدار بود دید که یکی از
بیشه ثعبان سیاه نمودار شده بآنطرف که کودک خفته بود آمده سر و پای بوزرجمهر
بوسیده بر فراز درخت رفت آزادسرو از مشاهده اینحال در شگفت مانده هر دو از آنجا
رو بحضور ملک نهادند و بعد احراز دولت بساط بوسی آزادسرو حال گذشته را باز گفت
سعر و صد است کسری بوزرجمهر را طلبیده تعبیر خواب پرسید بوزرجمهر بخلوت رفته عرض کرد
که در محل پادشاه غلامیست که با اهل حرم موافقت دارد و اگر انکشاف این امر منظور
خاطر همایون است فرمان دهد تا یکایک کنیز حرم از نظر ملک بگذرد کسری بموجب مشوره
عمل نمود چون غلام ملبس بلباس نسوان بود این عقده نگشود نوشیروان آشفته شده
بوزرجمهر بمحل عرض رسانید که تدبیر استکشاف چنین است که کنیزان برهنه شده از
پیش ملک بگذرند چون پیراهن و ازار کشیدند **بیت** غلامی پدید آمد اندر میان ❊
ببالا چو سرو و بچهره کیان ❊ گویند دختر چاچ با آن غلام از کودکی تعلق و تعشق داشت

و مخفی در محل ملبّاتش زنان آورده بود چون این امر ظاهر شد پیش ملک عرض کرد که این
غلام برادر مادری منست که از ولایت همراه آوردم و اگر لباس مردانه در برش نبودی
کسی بودن او را چسان نزد من گوارا داشتی انگاه بحکم پادشاه دختر حاجب ر
غلام را بسیاست سزاوارش رسانیدند و روزگار بزرجمهر روز بروز در ترقی بود
تا بمرتبه وزارت فایز شد **حکایت** آورده اند که ابن آدمی که پیشینیان اورا
شکال و الحال شغال میگویند در زمانه آخرین خلافت کسری از نواح ترکستان روبامصار
عراق نهاده شایع شد اولاً چون مردم آوازهای و هوی شغال بگوش آورند
در معرض خوف و گرداب اضطراب افتادند کسری نیز متحیر شده از موبد پرسید که
سبب ظهور سباع درین نواح کدام امر بوده است موبد بعرض رسانید که مرا از اخبار ماضیه
چنان بایضاح رسیده که هرگاه در اقلیمی ظلم بر عدل سبقت برد سباع توجه بان مملکت
نمایند نوشیروان ازین حرف خبردار گشته معتمدان امانت شعار و مردمان متدین

برای دریافت حال کاربرداران و عمال مخفی باطراف و اکناف ممالک معین فرمود

الجماعت بفرموده شهریار سپهر اقتدار کاربند شده بعد از تحقیقات و تفحص تمام سیات

سیرت داروغکان و عمال بعرض همایون رسانیدند نوشیروان جمعی را بر کمانت

تا سر آن نود کس که ستم شعار و جور پیشه بودند از تن جدا کردند **حکایت** حکیمی از نوشیروان

پرسید ای پادشاه خلایق پناه مرا استکشاف این امر گریبان گیر است که کدام سخن و نکته

کهن ترا برین مرضیات پسندیده و سجایای برگزیده مایل ساخته و بهدایت پرداختن جواب داد که

وقتی در عنفوان شباب شکار جانب صحرا میل نموده بودم که پیاده سنگی بسک حواله

کرد و پایش شکست چون کامی چند رفت سواری بر وی گذر نمود اسب لگدی بر

پای پیاده زد که پایش انکسار یافت و سوار اندکی راه قطع کرد پای اسپش

بسوراخ موشی فرو رفت و بشکست از انوقت شحنه انصاف دست بگریبانم انداخت

برکرده را سزا درپیش و هر فعل را جزا دری خواه از مکافات آن ناحرکت ثبت آید کرسی

شایسته رضای الهی اینکه در صدد نا کردنی ها گوش وا ر نا دیدنی و نا شنیدنی

گوش و چشم بپوشی و منیوش از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین

زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز باشد **حکایت**

گویند که خسرو پرویز تختی ساخته بود که آنرا طاقدیس موسوم ساخته در کمال رفعت

تا مدت دو سال بلافصل یکصد و بیست نفر کارگیر چابکدست در فن خود یکتا و استاد

که هر یک از آنها بیست نفر شاگرد همراه داشت در تیاری آن تخت مصروف بودند

و یکصد و چهل هزار میخ زرین داشت هر میخ بوزن صد مثقال از آن آویخته و شکل بروج

اثنا عشر و کواکب سبعه و اعمال ساعات بران منقش و مصور ساخته و سی هزار زین

مرصع باقسام جواهرات و صد گنج داشت که یکی را از آنها گنج باد آورد نام میکردند

و وجه این اسم آن بود که قیصر روم بپاس مصلحت اموال خود را در هزار کشتی

نهاده بموضع حصینی میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بحدود متصرفه پرویز رسانید

و در شبستان او دوازده هزار پرستاران ماه‌رو زهره‌جبین بودند و نهصد و هفتاد و دو سر فیل داشت و مقداری طلای دست‌افشار که بی عمل آتش هرچه مطلوب بودی از آن ساختی و پنجاه هزار اسب در طویله او جو میخوردند و دوازده هزار شتر احمال با ضروریات همراه او مینمودند و اسب شبدیز که بر نسیم سحری در تک و تاز سبقت میبرد شهره آفاق است و گوینده مثل باربد داشت که در تمام عالم عدیل او نبود و آنقدر شرح دیگر اسباب تجشم و تجمل او در تواریخ بمطالعه گذشته که عقل مستقیم و ذهن فهیم از استماع آن احتراز مینماید و از جمله خواتین او فقط بحکایت شیرین اختصار رود و اکتفا نموده شد

حکایت شیرین در بعضی تواریخ ناقلان اخبار حقیقت شیرین را چنان بحلیه تحریر آرایش داده اند که شیرین دختری بود اول در خانه یکی از عالیمقداران فرس توطن داشت خسرو پرویز هم گاهی گاهی بمکان آن عالیمرتبت در اغاز سن بلوغ برفت و با شیرین کلمات خوش طبعی مینمود مالک خانه شیرین را از مراحم خسرو

بازمیداشت مگر بآن حور تمثال استغناعشق اثرپذیر نمیشد بارهی خسرو خانم خود بشیرین

عنایت فرموده که خدا از وقوف اسمیعنی آرزده شده بیکی از منتسبان خود گفت که این

دختر بداختر را در نهر فرات اندازید آن شخص بر ساحل آب رسیده بفرط رحم گفت

من ترا در جایی می اندازم بعد رفتنم بیرون آمده راه خود پیش باید گرفت و او را

گذاشته مراجعت نمود بعده شیرین خود را از ان ورطه هلاکت بیرون آورده

بخدمت رهبانی که بقرب آن مسکن داشتی رسانید و ظاهر کرد که این عاجزه

در راه خدا فدا گشته بقصد آن آمده است که خدمات همچو تو متوکل خدا بر

تقدیم رساند رهبان معروضه او اجابت نمود شیرین تا عرصه دراز و زمان دیر باز

بدان ویرانه اوقات گذرانید در عهد خلافت خسرو پرویز طایفه از مردم ملازمانش

بران دیر گذر کردند شیرین از ان میان شخصی را ظریف خود را غب ساخته

گفت که هنگام احراز سر فحضوری خدمت ملک عرض باید کرد که شیرین پرستار

قدیم الخدمت تو در فلان دیر بمذلت گرفتارست و آنکه شعر پرویز که نزد خود داشت
نشانی داد چون آنکس بر عتبهٔ سپهر رتبهٔ خسرو پرویز رسید حال شیرین بلا افراط و تفریط
معروض رای عالم آرا گردانید پرویز بخادم خواجه سرایان ماهرو و پرستاران خوب خصال برای
آوردن آن آیندهٔ آسمان حسن و جمال فرستاد تا شیرین را به تجمل تمام و احتشام مالاکلام در محفّه
نشانده بداین آوردند گویند که حسین را اجمل صفت در کارست که تا آن متصف باشد
آن زمان جمال او بکمال رسد سوای شیرین دران اوان دیگری جامع آن صفات
نبود و نقل است بعد قتل خسرو پرویز فرزندش شیرویه نام بشیرین میل نمود چون منت
و لجاجت او از حد گذشت شیرین بحیله از شیرویه عرض کرد که در دخمهٔ خسرو اگر بگذارند
در آنحالت بآنمقام رفته زهر جانگزا خورده فی الفور جان داد **حکایت** آزرمی دخت
بکمال عاقله و جمیله بود و از نساء روزگار گوی سبقت ربوده انتظام ملک و اتساق
بنام سلطنت مفوض برای صایب خود داشت و هیچکس منصب وزارت خود نداد

در زمان معدلت توامان او فرخ هرمز که حکومت خراسان بقبضه اقتدار خود داشت
رستم نام پسر خود را بکار حکومت انجا قایم ساخته بدان رفت و بر جمال باکمال ملکه
دوران شیفته و دلداده شد مشاطه را برای حصول عروس مدعا و شاهد مقصود
نزد او روانه نمود آزرمی دخت جواب داد که شهریاران را شوهر گزیدن بس معیوب باشد
و اگر امیر در عشق ما کامل است بایستی خیانت که بفلان هنگام در صرح ما بیاید و جامی از
خم وصال ما بنوشد و ما نیز از هزاران دل خواستگار اویم امیر حرس را حکم داد و وقتیکه
فرخ هرمز در محل ما بیاید مرا از آمدنش مطلع گردان و هرگاه وعده مواصلت قریب آمد
فرخ هرمز راحت حمام و صفای نوره دریافته و یاقوتی هر گوناگون اجزای مبهی بدان
ممزوج و مخلوط ساخته بودند استعمال فرموده با عیش و شادمانی در نصف اللیل بمقام
موعود رسید امیر حرس از آمدن آن اجل گرفته بلکه زهره خصال مریم تالی را خبر داد آزرمی
دخت ارشاد کرد تا سر آن زانی بنده شهوه را از خنبا باکش جدا کردند و تنش را

بر در دولت سرای سلطانی انداختند صبحگاه که ارکان و امرای پایه تخت حاضر آمده
معاینه این واقعه دور از کار نمودند در ورطه تحیر افتاده از امیر حرس استفسار شدند
که بکدام گناه حاکم خراسان سزاوار چنین سیاست گردید جواب داد که با ارتکاب جرم
لایق گردن زدن نکرد ملکه دوران بقتل او فرمان نداد در انحالت همگیان را ظاهر گشت
که قصد امیر خراسان و جریمه او چنین بود **حکایت** در زمانه پیشین دو عورت
بودند و هر یک جداگانه طفلی داشت وقتی بحسب ضرورت شوئیدن جامه
سمت صحرا اشتافتند و از نور دیدگان بیخبر ناگهان گرگ آمد و کودکی را برداشته برد
عاجزه ها بر کودک بقیه تنازع مینمودند یکی گفتی لخت جگر من است و دیگری بیان کردی
که نور بصر منست انجام کار متخاصمین بمحکمه داود علیه السلام برای رفع تنازع حاضر شدند
آنحضرت بوا دید آنکه یکی بر طفل قابض بود و مدعیه گواه نداشت ارشاد فرمود که
الطفل بذو الید علاقه دارد خصمین از دار الحکم بیرون آمدند سلیمان علیه السلام را نظر

بر ضعیفها افتاد استفسار فرمود که پیغمبر خدا مهام الشان را چسان بانصرام رسانید
یکی ازان حقیقت الحال را بعرض آورد سلیمان علیه السلام کاردی طلبیده کودک را
بگرفت پرسیدند که چه میفرمائی ارشاد رفت که این طفل را دو پاره مساوی ساخته بشمایان
نصف نصف حواله میکنم یکی ازان هر دو زنان بقطع پسر رضا داد و دیگری زاری و
بکا بنیاد نهاد که طفل را حواله رفیق من نمائی که مرا این امر منظور نیست سلیمان ع فرمان داد
که طفل ازان عورتست که در گریه افتاده به تنصیفش راضی نگشت چون این حرف بسامعه والد
داود علیه السلام شده از فراست و فهم رسای ولد رشید خود خورسند گردید لطیفه
یکی از حاکم قضا بطریق استهزا با ظریفی سوال کرد که سخنی از تو پرسیدنی دارم بشرط
آنکه بپاسخ نیکو پردازی ظریف جوابداد که بقدر استعداد و لیاقت خود التماس نمایم
و اگر عاجز باشم از قاضی استعانت سازم قاضی فرمود که یکی از بامی ببامی جهنده بود که در اثنای جست
بادی ازو صادر شد متعلق کدام بام است جوابداد ببهر بام که زیاده قریب باشد گفت

۷۴

اگر مفاصله هر دو بام ساویست گفت نیمه بمالک این خانه و نیمه بمالک آنخانه برسد

گفت اگر مالکین مفقود باشند گفت بیت المال ست و آن تعلق بقاضی دارد لطیفه

ظریفی از فاضلی گوش کرد که یوم عرفه هر که بصوم قیام نماید جرایم یکساله او را

امرزگار مطلق عفو فرماید ظریف روزه داشت چون موسم گرما بود بهنگام نصف النهار

جوع و عطش برو استیلا آورد روزه افطار ساخته باکل و شرب جسارت نمود کسی

معترض گشت که چرا روزه باختتام نرسانیدی گفت که روزه عرفه بقول ائمه علما کفاره

عصیان یکساله است من نیمروز داشتم و بکفاره شش ماهه کفایت کردم حکایت

دلتنگ و ایزد تعالی پسر از زنی داشت سلطان محمود از وی پرسید که ولد تو دختر است

یا پسر گفت از فقیران بجز دختر یا پسر چه آید سلطان فرمود ای مرد که از فقیران

پسر یا دختر آید از توانگران چه آید گفت بدفعلی یا سرای یا طالمی یا خانه براندازی لطیفه

روزی بر مزاج سلطان محمود غیظ و غضب استیلا یافته بود اعیان مملکت متفق گشته

دلتنگ را گفتند اگر سلطان را ازین انقباض بیرون آری پایان پنجهزار درم
دعوت تو بنمایم او قبول کرده بحضور سلطان بی دغدغه حاضر شد چه می بیند که
در بوستان بکناره زمین نشسته و بیلداران او راهموار مینمایند گفت ای شاه
اشتباه کردن درین زمین چه خواهند کاشت سلطان در فرط غضب جواب داد که خر
دلتنگ گفت العیاذ بالله از حرم اتصال دار دیرستاران او را سر از زمین برون
کردن نه دهند سلطان تبسم کرد و آن رنج براحت مبدل گشت و ارکان دولت سبب
موعود الفا نمودند **لطیفه** شهریاری صبحگاه جانب صحرا العزم شکار بر آمد نظرش
بر صورت مردی زشت روافتاد پادشاه بهیاتش را فال بد بند آشفته او را ایذا داد
بقضای کردگار آنروز شکار و جانوران بسیار دست یافت شد همه وحش خوشدلی
مراجعت فرموده در خاطرش مخطور شد که آن مرد را بیوجهه تصدیع وایذا دادم
آرزوم طلبیده معذرت نمود و خلعتی با هزار دینار بخشید گفت ای شاه عالم با خلعت

و انعام

والانعام نمیطلبم میخواهم که از من سخنی بشنوی فرمود بگو آن مرد گفت وقت فجر

بیشتر کسی را که تو دیدی این قبیح الوجهه بود و اول کسی که از دیدار فایض الانوار شش

من مشرف شدم تو بودی ترا امروز شکار بیشمار بدست آمد و بخوشی و خورمی روز

گذشت و مرا بمضرت و آسیب انصاف بدست تو دادم که از هر دو کدام زشت روی

بادشاه بخندید و او را خلعت فاخره و ملبوس خاصه و دو هزار درم و دیگر عنایت فرمود

لطیفه شخصی فاسق موی بر سر بسته بنابر دریوزه گری خود را اشتهار بسادات نمود

روزی مردی با اتقا و ورع که از اصالت و نجابت آن سید واقف بود از پیش او

گذر نمود و بر وی سلام نکرد آن سید گفت که من از آل پیغمبر خدا باشم و تو یکی از امت

جد من ترا این معنی کی زیباست که بر من سلام نفرستی و هنگام نماز بیچگانه میگویی اللهم

صل علی محمد و آله عالم جواب داد که در صلوة چنین میگویم که و آله الطیبین الطاهرین و تو بدین

شرط از آل پیغمبر صلی الله علیه و سلم خارج میشوی که طیب و طاهر نبودی سید و عالم

باکید بکر نزاع کردند سید فریاد بر آورد که وا محمداه عالم بانگ زد که وا آدماه مردم

او را گفتند که وا آدماه چه معنی دارد گفت او بجد خود محمد صلی الله علیه وسلم استغاثه

کرد و من بجد خود آدم صفی الله علیه السلام فریاد نمودم او را محتاج بر ای اثبات

فرزندی خود بمحمد صلی الله علیه وسلم باید و بر همه عالم روشن که من فرزند آدمم **لطیفه**

روزی خواجه نصیر الدین طوسی سوار شده جایی تشریف میبرد و مولانا قطب الدین علامه

شاگردش در پایه رکاب برکت انتساب بود و نهایت حسین و جمیل کرد راه بر

زلفش جا گرفته بود خواجه بطریق ظرافت این آیه بخواند که **عربی** یا لیتنی

کنت ترابا کاش من خاک بودمی تا بجای غبار بر زلف تو رسیدمی مولانا بپاسخ

عرض کرد **عربی** وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا یعنی کافر میگوید این

سخن را که ای کاش من خاک بودمی **لطیفه** عربی نزد قاضی رفت و یکدام مقدمه

... داد قاضی گفت که شهادت تو مملوی کذب معلوم میشود عرب گفت بخدا که کاذب

وَلَكِنْ

خویشتن را بلباس قاضی متواری ساخته است قاضی خجل گشته گفت پاداش آن
شخص همچنین است که متهم گرداند مخلوق خدا را بی سبب تکذیب **لطیفه** عربی نزد قاضی
بگواهی رفت مدعی علیه در پی جرح گواهی او کمر بسته گفت ای حاکم شرع این عرب
معمول ادای حج نکرده و آنکسی که ترک فرض خدا نماید گواهی او چسان در شرع
مقبول بوده باشد آن عرب گفت دروغگو هستی من فلان تاریخ حج گذارده ام و مناسک آن
بتقدیم رسانیده قاضی پرسید که بر صدق دعوی خود نشان ده که زمزم کجا است
گفت پیرمردی با صفا و کهن سالی سراپا زهد و اتقا همواره بر باب عرفات بتقدیم
خدمات حاضر میماند گفت ای لاعلم زمزم چاهی است خوشگوار و عرفات صحرایی بی
در و دیوار عرب گفت بتاریخیکه من در انجا رسیدم تا آنزمان حفر آن چاه نکرده بودند و
عرفات بوستانی بود که در و دیوار داشت **لطیفه** عربی صبحی بمسجد رفت که نماز با جماعت
ادا کند و ملحوق کدام مهمی استعجال داشت قاری بعد سوره الحمد آغاز قراءت سوره نوح ساخت

چون گفت انا ارسلنا نوحاً یعنی ما که خداوندیم فرستادیم نوح را باقی آیه فراموش

کرد و خموشی طول کشید عرب را بحجب ضرورت یارای توقف نماند گفت یا ایها القاری

اگر نوح نمیرود دیگری را بمقامش مامور گردانی و مرا از شدت انتظار برهانی **لطیفه**

یکی از اعرابی که در ابلهی و حماقت بعالم مثل خود نداشت باری ده مهار شتر

با خود گرفته بمقامی عازم شد هرگاه سواره چهار کرده یا پیاده قطع مسافت نمود از

آنکسا ریا ها بر شتری سوار گردید و بقیه شتران را شمار کرد نه شتر بود متحیر گشته

فریاد برآورد که خداوندا من ده شتر همراه آوردم یکی را از آنها که برد و از پشت

شتر فرود آمده در صحرا بجستجوی شتر گم شده هر سو دوید چون سراغی

نیافته با هجوم حسرت و یاس معاودت نموده بقطار شتران باقی مانده رسید و بشمرد

ده بودند بکمال خوشی و خرمی شتران را پیش ساخته قدم براه نهاد چون قدری

فرسنگ رفت از ماندگی به پشت شتری برآمد و از حماقت شتران را شمرد نه شتر بودند

٦٦

بازخود را از مرکب بزمین انداخت و بتلاش شتر مفقوده بهر جانب شتافت بهمین

عنوان کرّةً بعد اولی و مرّةً بعد اُخری این حماقت از وسر زد که هنگام سواری کوب

رانشمردی و در ورطهٔ حیرت بیفتادی انجام کار پیاده گشته روان شد و گفت که تا منزل

پیاده خواهم رفت که شتران مُرده باشند به از آنکه در سواری نهه باشند لطیفه معلمی بر مرگ خود

مطلع گشته گفت هرجا که کفن کهنه باشد بیارند وارثانش گفتند که درینصورت چه

مفاد حاصل است جواب داد که بعد وفات مرا از ان کفن تکفین ساخته در قبر دارند

پرسیدند ازین چه مطلب بوده است گفت هرگاه نکیرین آمده کفن بوسیده مرا

ملاحظه نمایند پندارند که این متوفی پارینه است سوال نسازند و من از مشقت جواب

وارهم لطیفه شخصی از مشاهیر بغداد دقاق نام پرستاری حسینه داشت

که حور بعرض جمال باکمالش غرق عرق انفعال گشتی و پری بمقابله حسن ملیحش

سنگ حسرت بر سر شکستی دقاق مفتون آن دلربا بود طایفه از ارباب حسد

وسعایت متوکل بالله را که خلیفه وقت بود از اوصاف مطلع ساختند فی الفور

به آوردنش حکم داد که معاینه ضایع بردانی نماید در صورت صدق مقال ساعیان

به ثمن در خور حال خرید کرده شود ملازمانش نزد دقاق آمدند آن دلداده از وقعه

خبردار شده بر بستر مرگ افتاد کنیزک سانحه معلوم کرده صاحب خود را مطمئن نمود که

مورد اندوه نباید شد بعون عنایت الهی من خود را بحکمتی از چنگ متوکل رهانیده پیش

تو حاضر خواهم شد دقاق طوعاً و کرهاً قبول نمود نوکران متوکل کنیزک را بحضور

مالک خود رسانیدند چون خلیفه تماشای حسن خداداوش کرد در تعجب بماند و گفت

ای کنیزک چیزی خوانده گفت البته کلام مجید خوانده ام فرمود آیتی از آیات کلام

ربانی بخوان کنیزک این آیه قصه داود علیه السلام بخواند که دو فرشته بصورت

انسان متمثل گردیده نزد او برای فیصله قضایا آمده بودند قوله تعالی

إِنَّ هٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ

فی

یعنی پدر سستی که این برادر مومن مرا نوّد و نُه میش است و مرا یک میش و ترجمه باقی
آیه اینکه آن برادر میگوید که این یک میش را هم حواله ما گردان و تملیک من کن و غلبه
میکند و نمیگذارد که حیله برانگیزم داوٗد علیه السلام گفت که برادر تو ظلم صریح بر تو
روا میدارد در گرفتن یک میش تو و فراهم نمودن میشهای خویش چون پرستار این آیه
بخواند متوکل بمغز سخن رسیده بر کنیزک آفرین ها گفت و او را خلعت داده آخر
اتش سپرد **لطیفه** شخصی معلم زاده را گفت که بسیار احمق هستی جواب داد
که اگر باحمقی موصوف نمیبودم مردم مرا ولد الزنا میگفتند مطلب اینکه از چنان
احمق سوای احمق چه زاید **لطیفه** موذنی نادان در صحرای وسیع بانگ
میبرداشت و می تاخت و گوش فرا میداشت جماعتی چون این حماقت از و دیدند
پرسیدند این چه مینمائی گفت شهریان با من میگویند که بانگ تو از دور خوش
می آید لهذا من آواز نماز برمیدارم و شتافته دور میروم و آواز خود میشنوم

تا صداقت و عدم صداقت مردم بر من مکشوف گردد **لطیفه** ابلهی قاروره پیش
حکیمی برد و ریسمانی بر میان شیشه بسته طبیب مستفسر شد که وجهه بستن این
ریسمان چیست جواب داد که این نصف بالائی بول فرزند منست و نیمه زیرین
قاروره دخترم حکیم گفت ای بی عقل مناسب بود که ریسمان اندرون قاروره می بستی
تا هر دو بول با هم ممزوج نشدی **لطیفه** پسری و مادری هر دو از نور عقل بی بصر
با خود هم سفر بودند اتفاقاً بر سر چاهی وارد شدند که در قعر آن آب خوشگوار بود چون
پسر در قعر چاه معاینه نمود عکس او بنظر آمد بانگ زد که ای مادر بیا و ببین که
در زیر آب این چاه مردیست مادرش آمده چون دید گفت والله که برابر آن شخص
زنی قحبه نیز بوده است **لطیفه** شخصی بدعوی نبوت برخاست مردم او را گرفتار کرده
بحضور پادشاه بردند شهریار گفت که چه میگوئی جواب داد که من رسول خدا هستم
بطرف من رغبت باید کرد پادشاه پرسید که معجزه تو چیست گفت آنچه ما فی الضمیر

مخلوق باشد بران آگاهی دارم بادشاه گفت که اگر بدعوی خویشتن صادق
هستی بیان کن که حالا در دل من چه مخطورست گفت در خاطر تو ایمعنی جا گرفته
که اینکس دعوی دروغ میکند **لطیفه** مردی نزد بادشاهی رفت و تقریر کرد که
من فرستاده خدا و رسول اویم بمن ایمان آرید بادشاه استکشاف معجزه اش
نمود گفت هر مشکلی که بگوئی حل کنم بادشاه قفلی مشکل کشائی پیش کرد که اگر راست
گو هستی بی کلید این قفل را بگشا گفت من دعوی پیغمبری دارم نه لاف
آهنگری **لطیفه** مردی در بغداد دعوی نبوت برخاست او را پیش خلیفه زمان
بردند خلیفه ازو سوال کرد که کدام کسی و چه حال داری جواب داد که موسی ابن
عمرانم و این عصای معجزه منست خلیفه فرمود موسی بحکم خدا هنگام معجزه نمائی
عصا را اژدها میساخت اگر تو هم دعوی راست داری این عصا را متمثل
باژدها کن گفت ای خلیفه موسی آن زمان عصای خویش را اژدها میکرد

دعوی انا ربکم الاعلی مینمود هرگاه تو هم این دعوی نمائی عصا را اژدها گردانم

لطیفه عورتی نهایت مفلوک و مفلس شده بود پیش خلیفه بغداد رفت که من

بحکم خدا پیغمبر گشته ام و از آسمان بتوسط جبرئیل امین وحی نزد من می آید

خلیفه گفت مگر این حدیث بسمع تو نرسیده که رسول مقبول صلی الله علیه و آله

و اصحابه و سلم فرموده است لا نبی بعدی یعنی بعد از من هیچ مردی پیغمبر نخواهد شد

زن جواب داد که این حدیث بر حق است که لا نبی بعدی مگر این ارشاد نفرموده که لا نبیه بعدی

که هیچ زن پیغمبر نخواهد شد خلیفه بخندید و انعام فراخور حالش مرحمت فرمود

لطیفه از شخصی طماع پرسیدند که طمع تو تا کدام غایت است گفت تا بحدی که اگر

از خانه دودی نمایان شود پندارم که برای من طعام می پزند پس همان گمان

برخیزم و نان پاره خشک که باشد آورده در هم شکنم و بانتظارش درین

خیال باشم که حالا شوربای مرغن و نان و غیره برای من می آید چون با همه مستعد

عرصه انتظار نشانی ازان پیدا نشود آن نان پاره خشک را باب تر کرده بخورم
دیگر هرگاه آواز صلوة میت گوش زد من میشود فی الفور بخیالم میگذرد که آن مرده
وصیت نموده است که از ترکه من ثلثی بفلان دهند بهمین آرزو خود را بر در تعزیت خانه
رسانم اگر دو شخص درآن مقام باهم سرگوشی نمایند معلوم کنم که همان وصیت که مرده
در حقم ساخته است مشوره مینمایند پس با مصیبت زدگان مرافقت کنم و بادای جمله
مدارج میت بپردازم و شریک تجهیز و تکفین باشم و بعد الفراغ حتی الباب ماتم سرا
آیم چون از وصیت میت شمه ظاهر نگردد مایوس باز گردم دیگر وقتیکه گذر من
بسوق سفال فروشان میشود و کسی طباق و یا کاسه خرید مینماید میدانم که برای
من میخرد که دران طعام پر تکلف نهاده برای من فرستد دیگر چون بازار
مسگران اتفاق رفتنم می افتد هر مسگری که طبق و یا دیگی و یا کاسه تیار
مینماید پیش او رفته بلجاجت عرض میکنم که ای جهان استاد کلان این

طرف را الباز شاید خرید کننده او برای ما کاهی طعام بر ساخته عنایت سازد

پس اگر ظرف پهنا و بزرگ خواهد بود گنجایش طعام زیاده خواهد شد دیگر در راه

وگذر دامن بدست گرفته تیز میدارم که اگر همسایه چیزی از بامی همسایه خود حواله نماید

و از انجا خطا شده بقضای الهی در دامنم افتد دیگر اگر کسی رغبت کتخدای مینماید

هر روز نکاحش میدانم که بعد عقد از راه سهو عروس انجانه ام خواهد آورد

لهذا هر در خانه خود آب پاشی مینمایم و جاروب کشی میکنم لطیفه طماعی را دیدند

که روزی دامن خود بهر دو دست گرفته در صحرا می شتافت جماعتی او را گفتند که این

کدام حرکت است گفت دیدم که دو مرغابی باهم جفت شدند لهذا زیر سایه باده

دامن باز نموده می تاختم که بیضه از و جدا شده بدامنم افتد لطیفه طماعی را

دیدند که قدری سوخته بدست گرفته در پی سواری دوان میرفت مردم از وی پرسیدند

که اینکدام کار است گفت اسپ این سوار را شراره آتش بر آمد لهذا سوخته گرفته عقب او

میروم

میروم که اگر باز اخگری بجهد آنرا بسوخته گیرم **لطیفه** روزی از طماعی پرسیدند
که از خود زیاده ترطامع در مدت العمر دیده گفت بلی زنگه من در مرتبه حرص و طمع
از من هزار حصه افزون است گفتند چگونه گفت در هنگام عرصه بهار و اعتدال
لیل و نهار مع زنگ خود بالای بام می بودم اتفاقاً قوس قزح بر گوشه آسمان
پیدا گشت پنداشت که طناب ابریشمی از چرخ برین فروهشته اند و سر آن رسن
بر زمین است باراده گرفتن آن رسن عجلت تمام شتافتن گرفت که کسی دیگر او را دیده
طمع ننماید و همان تک و تاز پایش از زینه بلغزید و بیفتاد و گردنش شکست **لطیفه**
روزی شخصی از پسری مزاح گفت که پدر تو ترا بدست من سپرده شد که مثل تو فرزند
مطلوب میدارم پسر جواب داد که این معنی خلاف امکان است لیکن چنین شایان تراست
که پدرم را پیش زن خود بفرست تا تخم طفلی مثل من در مزرع بطنش بکارد **لطیفه**
خواجه غلامی را برای خریدن انگور و انجیر و خرما بسمت بازار فرستاد غلام بعد دیر

بیامد و مالکش بسیار منتظر ماند چون آمد فقط انگور آورد خواجه برهم شده فرمود
که اگر من ترا برای یک کار فرستادمی مقتضای نمک حلالی آن بود که چند کار بجا
می آوردی چون بچندین کار رها ترا فرستادم از انجمله یک کار کردی غلام خاموش ماند
بعد مدتی خواجه بیمار شد و غلام را نزد حکیمی فرستاد که جلدتر بیارد غلام رفته بعجلت
باز آمد و چند کس دیگر علاوه حکیم با خود آورد صاحب پرسید که جمعی کثیر کدام کس اند
گفت ای خواجه دران روز بر من رنجیده شده فرموده بودی که برای یک کار اگر ترا
بگویم بالبته نمک حلالی و خیرخواهی آنست که چند کار بکنی اول اکنون رفته حکیمی آوردم
که بمعالجه تو پردازد دوم مطربی که اگر صحت یابی نغمه سراید و مبارک باد گوید سوم
غسل دهنده اگر فوت شوی ترا بشوید چهارم نوحه گری که در تعزیت تو بگرید و بکا
پردازد پنجم مولوی که صلوة جنازه تو ادا نماید ششم حفاری که گور تو بکند هفتم
حافظی که بر سر تربت ختم کلام الله نماید انصاف کن که درین عرصه قلیل و یک حکم تو

بچند کار

سفت کار بتقدیم رسانیدم **لطیفه** عالمی از خانه خویشتن تبسم کنان بیرون آمد

تلامذه او پرسیدند ای اوستاد موجب چنین خنده بیمحل چیست جواب داد

اینوقت که از خانه بیرون می آمدم دختر چهار ساله من سد راه شده درمی

از من خواست کرد گفتم ای جان بابا موجود ندارم شنید این کلمه مخاطب

بطرف مادر خود شده گفت معلوم گشت که در عالم کسی نبود که شوهر شوتا

بدین تهیدست مفلوک تن بزنی در دادی **لطیفه** طفلی در دبستان پیش معلم

میخواند و علیك اللعنة و مکرر میگفت معلم در غضب آمده گفت و علیك

وعلی والدیك کودک گفت درین مصحف علیك هست و علی والدیك

نیست اگر بفرمایی آنرا نیز ملحق سازم **لطیفه** روزی غلامی طبق آش بمحفل خسرو پرویز

آورد و از خوف و صولت خسرو دستش بلغزش آمد قدری آش بر دستارخوان

ریخت خسرو او را حکم بکشتن داد غلام برگشت وطبق آش را بالکلیه در کنار خسرو فرو ریخت

خسرو فرمود این کدام گستاخی است که از تو بظهور آمد عرض کرد که باین دو
قطره آتش که بر دستار خوان از من ریخته سزاوار کشتن نبودم اگر پادشاه مرا
بدین گناه صغیره قتل میفرمودی خاص و عام بندگان والا را بظلم نسبت میکردند
حالیا این شوخی که کردم گناه کبیره است اگر مرا قتل فرمایی کسی را مقام جرح و
تعرض نیست خسرو را سخنش مستحسن افتاد از سر گناه او در گذشت و او را از سلک
غلامان برآورده بتقرب بارگاه گردون اشتباه ممتاز گردانید **لطیفه** مخبری بنوشیروان
عرضداشت کرد که نزد فلان خواجه از رعایای سرکار آنجناب مال و خزانه فراهم شده
که گنج خانه پادشاه حصه عاشر آن هم نبوده است در جواب او فرمین بدستخط خاص
فرمود الحمد لله علی احسانه که رعایای من توانگر تر شد بانصاف و عدالت
روز افزون من و حکم کرد که آن ساعی را سزا دهند که بار دیگر کسی را زهره اینچنین عرض ساختن نباشد
لطیفه سپاهی از معرکه جهاد در وقت فرار نهاد دیگران گفتند کجا میروی ای روبه دل

کفت

گفت آن خوشترم آید که بر زبان راند فلان بکر بخت لعنت الله اصمعی که فلان

کشته شد رحمه الله لطیفه سپاهی را زنی جمیله داشت موسوم بحور باری بغدا

رفته بود و از انجا گریز کرد همراهان گفتند ای نامرد بزدل که بجا میروی مرد کار شو

که اگر کافر از دست تو کشته شود غازی باشی و اگر کافر ترا بکشد شهید گردی و در

آخرت حور عین یابی جواب داد که من در دنیا حوری دارم تمنای حور عین خود کشته

نخواهم کرد لطیفه عربی بدوی بمسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم آمد

حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در مسجد تشریف میداشتند عرب نماز ادا کرد

ولیکن بسرعت و عجلت بنوعیکه دستور قعود و سجود و تعدیل در ارکان و ترتیل در قرات

قران باشد بجا نیاورد چون خواست که بیرون رود حضرت امیر نعلین بر و حواله فرمود که

نماز از سر نو بخوان اینچنین نماز محسوب نخواهد شد عرب از خوف نعلین نماز بتجدید معه

تعدیل و ترتیل ادا نمود و بکمال الحاح و زاری و خضوع قلب بحضرت باری مناجات

کرد بعد از ان حضرت امیر فرمود که اکنون نماز با ارکان آن ادا نمودی عرب گفت لا والله

یا امیر المومنین نماز بیشتر گزارده‌ام بترس خدا و نماز کرده‌ام به هیبت نعلین شما **لطیفه**

زنی جمیله شوهر را پیش قاضی برد و گفت که من عورتی جوانم و شوهرم بمن رغبت نمیدارد

و تمام شب روی از من گردانیده و پشت ساخته خواب مینماید مرد گفت یا ایها القاضی

این عورت فروغ بیان مینماید من هر شب سه نوبت به لشکرکشی میپردازم و زیاده

برین قوت نیست زن گفت که مرا بی نزدیکی پنج بار تسکین نمیشود و در تابستان و زمستان

و برشکال ازین اعداد عددی کم نخواهم قاضی گفت من برای رفع نزاع شما قسمت

دو بار بر خود گرفتم تا حساب پنجگانه بشمار راست آید و حواس خمسه مجتمع شوند و نزاع

از میان برخیزد مرد گفت جهی قاضی متدین ممد و معاون من و مشفق و مهربان

زوجه من **لطیفه** جوانی زیبا پیش فقیهی رفت که عورتی حسینه حور خصال دارم

خاطر من مفتون اوست و او بدرجه غایت نازک بدن و وارسته مزاج ابارای

طعام پختن و پارچه شوئیدن در خود ندارد و مرا القدر استعداد و استطاعت نیست

که پرستاری خریده کار خانگی با و سپارم لهذا میخواهم که زنی خادمه بهم رسانم

که این خدمات از و بانصرام رسد و بدین صفت زنی قرار داده ام لیکن وارثانش

میگویند که تا زنکه اولین را طلاق نخواهد داد این زن بتو نخواهد رسید حالیا التماس دارم

ما را بهانه باید آموخت که هم محبوبه اولینم از دست نرود و این زن هم بقبضه من آید

فقیهه گفت زن نخستین خود را بگورستان روانه کن هرگاه از تو درخواست طلاق زنت خواهند

بگو که سوای زنی که در گورستان دارم هر که باشد طلاق دادم خویشان زن پندارند

که زن متوفیه داری آن عورت بتو دهند جوان بهانه آموخته فقیهه بعمل آورد

زن بدین وسیله در عقد ازدواجش آمد هم یار بدست آمد و هم کار بر آمد لطیفه

فرعون از ابلیس پرسید که اگر درین وقت آدم پیدا شود سجده کنی جواب داد بلی

گفت در روز اول چرا سجده نکردی گفت ندانستم که در نطفه او مثل تو ناپاکی

منکسوربست چو بتوان لطفه او بیرون آمدی الحال سجده مضایقه ندارد **لطیفه**

روزی فرعون خوشه انگور در دست داشت شیطان را دید گفت کسی تواند این

خوشه انگور را پر از مروارید گرداند ابلیس دم در دمید و خوشه را پر از مروارید

گردانید فرعون گفت که نیکو استادی ابلیس سنگی بر سر فرعون زد و گفت خدا

مرا با این استادی به بندگی خود قبول نمیکند و تو دعوی خدائی داری **لطیفه**

شخصی دعوی خدائی میکرد او را پیش خلیفه بردند خلیفه بنا بر تخویف او گفت

که ای مزور یکی دعوی پیغمبری میکرد من او را کشتم گفت نیک کردی که من او را

نفرستاده بودم **لطیفه** از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد تا میراث از وی یابی

گفت میخواهم که کسی او را بکشد تا میراث هم یابم و دیت از قاتل بستانم

بیان نکات **نکته اول** دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و مراد نتوان رسید

الا بصبر و پادشاهی نتوان ساخت لیکن بعدل **نکته** دو کس دشمن ملک و دین اند

پادشاه بی حلم ؛ و زاهد بی علم نکته چهار چیز برای چهار چیز فایده دارد شکر
افزونی نعمت کند ؛ و خاموشی سلامتی آرد ؛ و مهتری سخاوت ؛ و ایمنی سیاست
نکته چهار چیز پادشاه را زیان دارد خندیدن برروی کهتران ؛ و صحبت با حقیران ؛
و مشورت با زنان ؛ و رضا دادن بفساد مفسدان نکته پادشاه را باید شش
کس را تربیت کند و مقرب گرداند ؛ وزیر دانا ؛ و دبیر راست قلم ؛ و شاعر خوشگو
و منجم پاک نهاد ؛ و ندیم جامع صفات ؛ و حکیم مسیحای عصر نکته سلاطین را
باید که نفس پرور را بر مردم مسلط نگردانند که از نفس پرور هنر نیاید و بی هنر
سروری را نشاید نکته عافیت بر سه قسم است عافیت دین ؛ و عافیت مال
و عافیت تن ؛ عافیت دین در دوری از هوای نفس است ؛ و عافیت مال
در قضاء حقوق و انجاح حاجت مستمندانست ؛ و عافیت تن در قلت طعام و
کم کردن جماع است نکته چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن ؛

و تلافی بدی به نیکوی کردن و خشم را فرو خوردن و جواب سوال با صواب دادن

نکته چهار چیز با دانی است با دانا از خود مجادله کردن ؞ و بر ناآزموده اعتبار نمودن

و از مکر زنان ایمن بودن ؞ و با کودکان صحبت داشتن ؞ نکته راحت دنیا چون

روشنی برق بی ثباتست ؞ و محنتش مثل تاریکی ابر بی بقا ؞ نه بنعمتش

الفت باید گرفت ؞ و نه از شداید المتش اندوه باید کشید ؞ نکته چون ترا

از حوادث دنیا محنت و مشقت پیش آید باید که از کارهای ناشایسته توبه کنی

و بنجع باز گردی ؞ که خدا مشکل ترا آسان تر گرداند ؞ تتمه بحمد الله که این رساله جواهر الحکمت

که زیب افزای تاج و زینت تخت ؞ از جمله منهیات صفحهٔ خاطر دریا مقاطر خود را مجبر و مبرا میدارد

از امورات ضاره محتاط و معرا ؞ لوح دل تقدس منزلتش مملو از جمیع اوصاف کامله ؞ و مستجمع

همه شمایل کمالات شامله که آفریدگار عالم برای ذریت آدم بعرصهٔ وجود آورده ؞ با شاهان

زمینه بینش و سلطانان متقدمین را که از آن عالم علوی زیاده از صفت تصنیف تسلیم

نفرموده

نفرمودند ❁ و خدیو کیهان نصفت توامان ها با فضال لایزال کارسازی بیهمتا جامع

صفات شتاتین است ❁ چه منتظمان مهام محافل قدس کلیه خزاین اوصاف صوری

و معنوی ❁ و سجایای پسندیده دینی و دنیوی ❁ بر وفق سرنوشت ازل بقبضه اقتدار معدلت

مدارش تفویض ساختند ❁ پیدا است که آغاز این دیباچه چون محتوی بر مدح حضرت جهان پرور است

بنابران خاتمه کتاب هم مضمون ثنای آن رونق تزئین بخش سریر کشورستانی ❁ و زیب افزای

اکلیل جهانبانی ❁ واجب و لازم افتاد ❁ اگرچه انحصار اوصاف حضرت قدر قدرت

و شرح حصول اسباب حشمت بندگان کیوان منزلت ❁ و بیان اجتماع ارکان و اعیان سلطنت

ابد بدت ❁ برین قرطاس تنگ اساس ❁ علی سبیل التفصیل گنجایش ندارد ❁ نظر به

استطاعت خویش ❁ و عدم گنجایش بر صفحه کاغذ ❁ و فرسوده زبانی قلم ❁ بطریق اجمال سطری

سمت ترقیم می پذیرد ❁ در اوصاف عادلی که بهمن بن اسفندیار طرز عدل و آئین معدلت

در عالم ارواح ازو آموخته ❁ و دادگری که کسری با استماع صیت عدالتش سنگ

سنگ حسرت بر سر کوفته ❁ شجاعی که رستم دستان از هیبت بسالتش گرد همت

برفرق خود بیخته ❁ و دلیری که اسفندیار روئین تن بخوف صولتش در پناه

گریخته ❁ کریمی که حاتم در روز ازل ذخیره از بذل و سخاوتش اندوخته در عالم اسباب

بکار برده ❁ و سخی که ابن ذو الیزن مایه بساط خویش هنگام عرض جوادی او بآتش انفعال

سوخته زهر قاتل تحسر خورده ❁ حشمت و مکنت گویا بحسب توارث از سلیمان علی نبینا

و علیه السلام بپادشاه عدالت پناه رسیده ❁ و جن و انس و وحش و طیور باذعان اوامر

همه پنجه قدر و امتثال احکام قضا اعتصام او پشت خمیده ❁ بفطانت و کیاست و دانایی

عقل کل را مقلد خویش ساخته ❁ و بتواضع و مدارا باحیای سنت خلیل الرحمن علیه السلام

پرداخته ❁ جمهی جوان طالعی شهنشاه آسمان خرگاه ❁ که بهین نور خلافت و مهین نوباوه

سلطنت ❁ نور حدیقه جهانبانی ❁ نور حدقه حضرت ظل سبحانی ❁ ابو الظفر باجاه سپهر شکوه

صاحب عالم و عالمیان میرزا ولیعهد بهادر مد الله اقباله و صولته و شوکته ❁ در عین اریکه

ارائی

آرای حضرت قدر قدرت؛ و پیش نظر بندگان قمر طلعت؛ بار گران انصرام مهام جلیله

سلطنت؛ و تعهد اوامر جلیله خلافت؛ و تکفل حل و عقد مهمات جزوی و کلی

و تنظیم حوایج ملکی و مالی؛ و استخبار کارخانجات سرکار ابد قرار؛ و استدراک خیر و شر دربار

دربار بر ذمت همت خود گرفته؛ بوضعی با انتظام ملک و استحصال مال سرکار؛ و سرکوبی

مفسدان متمرد شعار؛ و رفاه حال رعایا؛ و صلاح اوضاع برایا؛ و آسایش ودیعت

جناب احدیت؛ و انتساق بیت السلطنت؛ و ترتیب کار؛ و تزیین دربار پرداختند

که آوازه کارپردازی؛ و صیت عالم نوازی؛ و شهره کیاست و فراست و لیاقت

و فهم و ذکا؛ و فکر رسا؛ و بیدار دلی؛ و مستعدی ملازمانش؛ در بسیط هفت اقلیم رسیده

والیان اقالیم سبعه لب بتحسین؛ و زبان بآفرین گشادند؛ خصوصاً کارگزاران

بارگاه انگلستان که هرگونه با این سرکار دولت پایدار رابطه محبت دارند؛ از استماع

افزونی همچو بشارات؛ و استماع این مژدات؛ در پیراهن نگنجیدند؛ و تهنیت نامجات

بحضور حضرت جهان پرور سمت اطلاع داشتند الحق این کاردانی و فراست و لیاقت

بیمن تعلیمات و فیضان صحبت و نتیجه برکت طویت قبلهٔ عالم و عالمیان منصور توان ساخت

مقوله حکما پادشاه را واجب است که شش کس را تربیت فرماید و مقرب خود گرداند

وزیر دانا و ندیم جامع صفات و حکیم مسیحای عصر و دبیر راست قلم و شاعر خوش گو

و منجم راسخ و پاک نهاد زهی خوش اقبالی پادشاه عالم پناه که آن اصحاب سته

تربیت پادشاه کریم الخصال و تعلیم شهنشاه جمیل الشیم بهره ور و سرکرده و هر دم و هر لحظه

غاشیه فرمان برداری بر دوش عبودیت و جان نثاری انداخته بپایه سریر

گردون مصیر حاضر وزیر صایب تدبیر ضیای نگین حشمت و کامکاری فروغ گوهر

ابهت لوای نامداری عنوان جریده دانائی فاتحه نسخه نکته دانی مستند دستور العمل

ضوابط پادشاهی مخترع قوانین کار آگاهی آصف عهد افلاطون زمان شرف الدوله

وزیر خاقان و مدار المهام بهمه دانی موصوف و بنکات سنجی معروف [illegible] اعظم الدوله

بهادر

بهادر و قمر الدوله بهادر که هر یکی بی شائبه تصنع بی عدیل و بی انباز است و محرم راز
پادشاه رعیت پرور عدو گداز و علی هذا القیاس حکمای حاذق معجزه کار یکتای روزگار
جالینوس اوان مسیح دوران و منشیان سحر نگار که هر فردی بلا شائبه تکلف
چون عطارد قلمدان برداری پیش خود دارد و منجمان دقیقه شناس حرکات آسمانی
فتح الباب آثار پنهانی ماهر حالات ادوار واقف کوائف اسرار که سالهای درازی
دفترهای دیرپا با کواکب سیاره طریقه مساحی کرده سموات و زینه حقایق زمین و آسمان
دانسته و فراز دوران دریافته اند و شاعران فصیح عالم علم تواریخ مهاوره دان
لغات فهم زبان آور که هر یک بلا مدح بلا اعدا همدم فردوسی و انوری دارد
و آنها با یاوری فکر رسا و بدرقه طبع بلیغ و معاونت ذهن و ذکا دم از ملک الشعرایی
میزنند کمر انقیاد و خدمتگاری بر میان جان محکم و چست بسته لیل و نهار بجا آوردن فرمان
مایل و در بجا آوری احکام جهان مطاع عالم مطیع عاجاب حافظ حقیقه [illegible]

وجل شانه خدیو نصفت پژوه مآثر ابا این همه اسباب تجمل و ارکان و اعیان

وحلم وتحمل تا ابد الدهر سلامت داشته ظل مکرمت و پرتو موهبت بر مفارق کافه

خلایق مبسوط دارد **در خاتمه کتاب** بر خواطر والا دستگاهان نکته پرداز

اقلیم سخنوری که بر نسخه خامه اعجاز نگار ازهار چمنستان عبارات را شکفته و ریان و مزده

رونق روضه رضوان میسازند و بر ضمایر صاحب استعدادان محرم راز اسرار معنی

پروری که بر تخته قلم مسیح کار ریاحین بوستان مضامین را خندان ساخته رشک

جنان میفرمایند مخفی و محتجب نیست که تسطیر دفاتر آثار پسندیده پیش روان مراحل

صدق و سداد بی تائید عنایت کاتب قدرت از دست حکاکها صورت نگیرد و تسوید

جرائد صفات حمیده و اوصاف برگزیده شهنشاه عالم پناه جهان پرور عدو گداز

داور گیتی نواز محیی مراسم عدل و داد مقلد ارکان شرع ائمه امجاد صلوات الله علیهم الی

یوم التناد بی مدد فیض رافت مبنی تقدیر سعی انسان سمت بنیاد جلوه پذیرد نازم بر موهبت

89

یزدانی • وفخر میکنم بموهبت عظمای این پیغمبر زمان نسبت آدم تر صدر بروج عمیم

را این رقم قایم شهرت داده • ونام این کمینام را بهمین مدح • پادشاه قمر خدم •

سکندر جاه • خورشید حشم • سلیمان بارگاه • در فضای دلگشای مدح وثنا

که ساحات بر و بحر چهار دانگ آبادانی قرار داده اند • معروف گردانیده • پادای

حمد وسپاس این موهبت کبری • اگر تمام جسم حسن شود • وچون صلای خورشید محیط

عرصه گیتی گردد • از ذمه سجده که ملون برنگ اجابت باشد بیرون نیاید • واگر بتمیم لوازم شکر

وسپاس این عنایت عظمی از هر سر موی زبانی آرد • وبا عمر نوح علی نبینا وعلیه السلام

تقدیم مراتب پردازد یکی از صد نکرده باشد • قطعه گر از هر سر مو زبان آورم • ور از هر زبان صد

بیان آورم • نه ایم برون با دوام حیات • من از عهده شکر یک التفات • نشر است

که با جز این دولت سرمدی بر جمله سلف تفاخر جوییم • ودر وست الحمد

حیات ابد خورد یکی از خدام خضر علیه السلام پندارم • ز انجا که در

حضرت ظل سبحانی ماهر فنی از فنون و واقف علمی از علوم محرز دم است فراخور رتبه

هر فرد اهل کمال کامیاب گشته و میشود این بی استعداد نیز بجلدوی این سعی و

کوشش سترگ که ازین ستمکاره بعنایات الهی و اقبال لایزال پادشاهی از

قوه بمنصه فعل آمده امیدوار است که حکم محکم قضا شیم برای آمدن فردی

بدستور قدیم در سرکار صاحب عالم میرزا ولیعهد بهادر دام اقباله شرف نفاذ یابد

بالقمه از خوان الوان نعمت سید ربیع حضرت جهان پرور برای فردی معین و مقرر

شود که آنرا خوان مایده عنایات سبحانی و من و سلوی آسمانی دانسته تا زمان

حیات مستعار در زمره ذله ربایان سفره وسیع پیر و مرشد حقیقی خداوند تحقیقی

بسر برد که ننگ بیکارگی سالهای دراز از فضایح هرزه گردی و التجای فلان

و بهمان ممتنع میسازد تمام شد نسخه مجاهد خمسه در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه ۱۲۵۷

و زینت بحرت ما بوی جامع قدسی الهی مامرز این سرزمه را مصنف نویسنده خواننده را

